

کتاب مرقد

از وید شد
۱۳۸۴

از وید شد

۵

۸۳۰۱-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی



کتاب تحفه العالم بذكره و کتاب
مؤلف ابو طالب مرقد رکنی (ابو طالب بن جلال الدین)
موضوع میرزا آقاسی خانی (القید برنگ)
شماره قفسه

شماره ثبت کتاب

۷۸۶۱۷
۱۱۲۵۵

۹۵۵۴

خطی - فهرست شده
۹۵۵۴

تخته عالم

۵

کتابخانه
دانشگاه تهران

و نیز خشت کفش هر	جفا و تاف کیر و بر
سنگف از زمان افیش او م تا آن جنین شاهی	
تخت فرماقم بانی نشسته	بلکه از بد و ایجا عالم تا حال
جنین ماهی بر فلک سیر عالم آری	طرفه کلا خیر و
بر فرق فرقدین شکسته	که اگر نسب نظم
در بریر تا با دم تبار	رسول و امام پست و شهر
و اگر حسب نظم	هین نیز مشرقین این
که ایران زمین بسجده روم	
که بر تانند و آن مردوم	بودیا کچن جرح و زشت او
و عین کنی و زشت او	اگر هیئت شری زنده سپهر
در از تن قد کفش جام مهر	و خلقش در کرسی بیها



شکفته و پیچیده از شا	بهتایش در جهان است
بزیبایش فلک ماه	شکوهش است چو ماه
جاستی قندش تلخ	که به چو اینست خیمه
بجایش تهی گردیده است	ضایع را به باب الب

در زائده نیت به این معنی جهان است مستثنی
 باشد که عرض ازین منبغ اینه در آن
 و اغاقات آن در دشت سیرانی منشیان و
 تکلفات آن نیت به این معنی از دو جهت مستثنی
 یکی آنکه هیچ یک ازین دو صنعت بده
 و علما زیاد و مناسبت ندارد و دیگر آنکه کسی
 که ملک ایران که پادشاه بی خصوص آن ماده

افقار جمشید و فریدون و کیقباد و دیگر پادشاهان
 و کیان بودند و با تمام در قبضه تصرف
 علما مانده و اضافی بران دیگر ممالک هم
 مثل شیروان و غنستان و کرستان و قند
 و لرستان و اکثر عربستان که هر یک ازها
 در سولاف ازمنه و احیان مخصوص پادشاه
 عظیم الشانی که با وجود انحصار مملکتش در آن
 پادشاهان جهان صلاهی آنها و لاغری و زمینها
 یکی در حیطه تملک بندگان و غرضه جلان گیران
 ملازمان او باشد در صف عظمت و جلال او
 چه توان گفتن و چه جز از ان جھیت که بدانی



ووصافی در مقام اظهار آن باید در آمدن
بلکه چون این **نظم** شهنش و حجب و فیروز
مه مه و بهیم فیروز **صفتی چند دارد که**
چچ بیند و احدی از ملوک جهان را صاحب
نماید و کوشش پیچ آفرید و از بهیم پیچ
از پای و شایان و الف ز ما من شل نشیند
خوبست که بجزیر آنها پردازد و کوشش شوندگان
آزاد بگریز اندر آب رسد و اینمغی بیاکن
اطراف و قاطبان کناف عالم کمال
و المحسوس کرد که چنی نگه نامی این سید
صفویه علویه صفیه علیه از تمامی ملوک جهان

و فرمازد و آن روم و فرنگ و هند و تورا
منجرب و ببط مملکت و تنظر امور
و نفاذ فرمان در انواع امور سواران
و لطف ارجای هر کس فرمان داد
شایسته **تقدیر و مهتیا** تمام دارد **نظم**
ایشان مکار و فکرت خیر علم از مبدع سرسپهر
هم چند صفت مجید و خصیصه پندیده از تمامی
این سید علیه متقد و ممتاز و بآن بر جلیج
علم متفوق و سرافراز است **نظم** از آنرا
تحفه العالم نام نمود **اول** تعظیم شریعت
غیر آن و تکریم طریقت ملت میصا **یکی** از آنکه این

که در اول تلبس تاج شاهی و بهیم صاحب کلاهی
 و جلوس بر سریر جهان پیاپی تخت شاهی
 اول کوهری که از بحرین لفظ و معنی بیان آ
 فتن و ترقی التاج تارک حکم روائی
 و فرمانهای ساختن قورق شراب
 و حسب الامر قصاصریان موکلان اجرای
 فرمان که نزدیک بود که قصد شکستن
 مینای فیروزه فام سپهر و نیم جام سیمین
 بلال و ایام زرین نه نمایند و بسبب این
 آب در لفظ جز شراب کشته در یار آبانش
 بسوزانند هر جا شهابی ظاهر بود و آوانی

و ظر و فب آن میدان نقش جهان که مجمع
 و نزدیک است آورده برخاک میخند و بوی
 دست و بگردن بسته و چنهای قلابه خوف
 تنی کرده سرشته و پیاهای دین پیرت
 و هشتک و د و صراحیها شعله در رخسار
 هر شکسته از وجودشان کرد اینکشد و بعد از
 در مقام تقصیر تجسس بلیغ در آمد و چرخ نموی
 پنهان بود و بمیدان رسانیده در آن مقام که
 انجن کوچک و بزرگ و عب و عجم و ترک
 خون آنرا بخاک آمیختند و با بنای حسنی
 دین راه رست شرع مین از شکستن

شده و چینی و سفالی در هر کشته نوای
 بشکن بشکن در گرفتند مذکور شد که چون در مقام
 حج اگر در خدمت بعض نوب اشرف می آیند
 که امروز هر شنبه ای که درین شهر بود و در راه چاک
 می آید ^{میدان آرد} ریختیم نوب اشرف از لطف قریحت
 و وجودت طبیعت فرمودند که پس میدان میدان
 شد **و یکم** آنکه هم در آن ایام فرماقتضا ^{مضا}
 بقورق سیرسکرت و جنات و فتنه و
 و مغنیات و سایر سباب زشت نشاء
 و طرب و بازی نزد و شطرنج و کجف
 و دیگر اوقات قمار و آلات الهی و غیره

اجرا یافت و از کمال نفاذ حکم افتاد
 و بهایان مطاع هم در روز خرابات بخش
 خراب و به العجیبه های ملاحب و ملاهی
 نقش بر آب گردیدند تا بحدی که میضه های
 پر نقش و نگار که در آن ایام قریب نبود
 موافق معمول تخم بازی عام ایام عید نوروز
 هر عامی در دکانها و دکه ها برکنی اشیا
 تذرو و طاق و سچیده شده بود چیده و ب
 لهو و لعبی که در هر کوی و محله و بازار کرده
 شده بود و در نوروز دیدند و شب
 قد غن شد که جهال بی کمال کمبوتر پرانیدن که

عجبت ترین شغلها و بی فایده ترین کارهاست
بالشاطر افشانه مرغ طبع بچیند و با وجود
امکان تفأل عمل عبادت و رغبت بطاعت
باطر و طیر حامطریق تطیر نویسد اگر و زری
نواظر تو فی خزانة عامه و شاهی و امرای ارباب
حل و عقد مصالح و سواخ امور پادشاهی با اتفاق
بعض اشرف رسانند که مالیه و خراج
و اهل قریه و سایر منایب و ملاهی هر سال مبلغی
خطیر است چنانکه اگر بآن قیمت طلا حساب
و بر ایام سال متوزع شود ازین قورق
دو مینش بی طلا نقصان خزانة عامه است

اما اعلمت اعلیٰ هیئت مرقع شریعت فرمود
که اگر نقصان این قورق بخزانة صد برابران باشد
که راه شکست بران بخوابیم و تغییر این حکم
نخواهیم داد با آنکه یقین حاصلست که توانا
على الاطلاق بعوض آن اضعاف آنرا از جای که
کان شما آن نرسیده باشد خواهد آمد شمار اظهار
اینکه عقل و تدبیر و کار و نه تن کمال چهل و سنفه
و نه نه بلکه باستقامت عدم تصدیق مصدق
و اثمما اکبر من نقصان علامت خروج
از دایره مملکت است اگر یکبار تجارت
و تجارت نمود و امثال این سخنان و ابی

مذکور است زید و چنان موعظ و نصایح کم خرد
 پر و ازید مورد غضب و مهبط سطح جناب
 مقدس باری تعالی خواهد کردید و مقارن
 آن از کمال تصلب و تعصب تشدید قوا
 دین و اصرار در ترویج شریعت مطهره
 حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
 و سلم فرمان بهایون شرف نفاذ یافت
 که قورق خصوص مناهیه فرموده و عموم هر
 نهی شریعت را آن تعلیق گرفته مؤکد بعیت بر آن باد
 که بعد ازین این حکم را تمضی ندارد و تغییر آن
 روادار و بر لوح بزرگ سنگین چون نقش

برنگین کنده بر فراز در مسجد جامع که محل
 عبور اصناف خلایق است نصب **نظم**
 زهی شهر شریعت مدار
 که در شرح پیغمبری تازه
 بر افروخت شمع نورید
 بر انداخت این فتنه فحور
 بر دباد پاینده تخت می
 که در نوشد آیت هستی
دیگر آنکه چون در سرفراز منه و این
 الی الا آن معمول و متعارف اهل مملکت ایران
 است که در صعود و مصاعد حضور آستان
 شوکت و جلال و عروج معارج وصول آستان

سجد و اقبال مقام نظر بر اشعه بارگاه
 و ناصیه شاه و مطالع طالع مطالع انوار
 طلعت شمس بجای خیمت و سلام سجد
 آورند و از ان در مکالمات سجد و تعبیر نمایند
 رو سجد کی از مقربان درگاه و حج بارگاه در
 مقام استقامت اینکه خصصت باز نیست یا
 بعضی نمایند که خصصت است که امر او ارکان
 دولت سجد و بیاید اعلمت برین سخن
 انکه رینع نموده و فرمودند که سجد یعنی
 سجد و مخصوص خدای جهان و پروردگار عالم و
 عالمیان است و من یکی از بندگان ضعیف ایدم

بعد از این با استعمال این لفظ در جین مکمل
 هر که از ان بوی کفر می آید جز است مکنند و چون سر فرود
 آورند و عی از تعظیم است از ان تعظیم تعبیر نمایند **نظم**
 یانکه از این است و نه از بی پادشاه همیشه
 که با اینده رفعت و عزت و انانیت از لطفی
 همین بخت آن است که بر شهر یاران بود یا
 زند چون زهره در مشرق فلک که شایسته
 هم از زنده شدن این کی درین پادشاهی بیاید کی
دیگر آنکه در مقام تفویض مناصب عال و
 بارش سحاب بذل موان بار بار زبان حق
 جاری ساخته که مردم اینها را از جانب من

ان الاله
 ان را سجد

نه اند و بهیچ وجه ممنون نمیشوند بلکه همه را
 از جانب حق تعالی آفرینند و بشکر و پاس
 حضرت او قیام نمایند که من او را آن بند و ضعیف
 ذلیل که در رعیت یک از دیگرندگان او

انچه او بخاطر من بر سر نه بجای می آورم **نظم**
 ز نهی سپید که یزدان پرست
 ز نهی و نهش فروزی که
 به حرف و مرگت چون چرخ
 و نهش خلق را سوختن و
 کینه و قدم جز بر او نه
 کشد سخن را در انجام
 که در معبد و معبودش
 برو باد و پابند نهی
 کز و یافت یزدان پرست

دوم شیوه دست و دود صد رحم که نشان
 بر خور دگر از عمر و دولت و بهر و مندی از
 انواع سعادت است که با آنکه دست و ملوک
 سالف زمان و قاعد مضبوط قاطب یا و شاهان
 آن بودند که هر یک از انسانی ملوک که بر تخت سلطنت
 و پادشاهی ممکن میکشند برادران بل پس آن
 که پادشاهی میگزایشان بودند مقتضای لازم
 بین الملوک از خود و دوز و هجر و در تنگنای محصور
 مقتضایش تضییق معاش خاطر ایشان را خنجم
 از بهر خیالی سپرد و خنجم و اگر اوقات این هم
 اکتفا کرد و میل یا بقتل چشمهای ایشان را

از نویش غاری و عاقل نمود جهان روشن
برایش تنبیه و تار میا خند و این صاحب
رحیم دل عاقل کامل جهت جمع کردن میان
صدر رحم و ضاجوی حضرت خالق و خرم و با
لازم شایسته و فکرهای و مصالح و حکم پادشاهی
از میل بقتضای و طبایع بعضی از خلائق بمنع اثر
تا این ملاقات این دستور معهود که ممنوع بود و
فرمود و در مقابل آن ابواب انواع نفع
و اصناف شغف و مهلت بر چه آمال ایشان
مفتوح نمود و چرخست فرمود که جای برادران
و سبقت و منزلت و کشته از آن مرتبید

و سدان

و فرمان او تا موضع که و الله ماجد بزرگوار
جهت مقام ایشان یقین فرمود و بود و عاقل
رفیع و لکشت باخته عرصه از اکثر ارکین و بقو
و جدران از اغیرت کفایت چنان کردند و بعد
هر یک از ایشان پیران زهر و جین فرمایند
و بر مرده و انعام و دیوات با ضعیف
مضعف مقرر می زمان پیر بزرگوار و در کمال
افزود و در مکر و مشرب را تبه هر روز ایشان
از جهت مکر و مشرب نفس نفس و تبه هر روز
و با وجود این مرتب لطف و جان کثرت اوقات
با ایشان ملاقات نمود و در کمال رافت نهاد

قتل و انواع

از جمله این است که در این کتاب

هر بانی بر فرموده و در خاطر ایشان را که در زمان پدر بزرگوار
 هر ساعت مترصد لحوق ضرر و خوف خطره قتل بود
 و از راه قیاس که هرگاه بسبب پادشاهی و قضای
 پدر با پسر درین مقام باشد پس او را برادران در
 چه مقام خواهد بود و چه خواهد نمود و الهامی ایشان
 از جویش سید بخت را خواهد بود و انواع تفقد
 و خوشحالی و صاف عطف و دلجویی و رافتی که از
 هیچ پدر هر بانی نسبت بفرزندش که با و کمال است
 داشته باشد مثل آن نیاید خاطر ایشان را
 از هر ترس و بی پروایی و دل ایشان را از
 هر خوف خطره و کمرویی این ساحت از صمیم

ایشان

ایشان را بدعا می دوام عمر و دولت و خوشنودی امید **اعظم**
 باین بانی طیت و این است که ایشان پادشاهان نه اردیاب
 پیش خلقش صنعت داد که بمعنی داشته تصویرت شده
 و این حکامان از و نترسند نه از و رو انواری از
 نکرد دست خیر طریقی گذر نبرد و بخیر ترش ادا شده
 نباشد دشمنی بر چهره فرین چو جدش که بر رتبه العالیین

سیم التزام شیوه عدل و داد و انصاف
 و قمع آثام و ظلم و جور و اعتدال که با آنکه
 فریاد و سوس می طلبان و تدارک احوال ستم دیدگان
 و داد و هر مظلومی را ظالم ستاندن و حق فرزندان
 بدرگز خویش رساندن موافق معمول آبابی که

دوستو رهم و اجداد عظم هر روز صد زود
بر در گریا خرس پارس و تهنه همیون قریب
بلا قاپی در موضعی که جهت دیوان گردین
بر کنار میدان که بیکس راز و صولت
حاجبی و مانعی باشد تعیین یافته از طلوع آفتاب
تا ظهر شست بوظیفه خدمت خویش شتغال میباشند
آن اعلی حضرت از کمال اتمام در محبت و نصفت
و احتیاط مقتضای عقل و دل آگاه و نهایت کار و
تفطن و ابتداء بل محض سرش یزدانی و الهام
ربانی باندیشه آنکه مبادا که صاحبان دیوان
که بهی بنا بر اغراض فاسد و خویش بکار عایت جمعی

از صاحب توکتان قوی دست که در مقام
حایت بعضی از ^{طمان} تاس باشند که آن هم فی الحقیقه
غرض فاسدیت از شد و راه حکم برستی و
درستی کردن و شیوه عدل انصاف و درین
عدول و انحراف نمود و چشم از حق پوشند
و از وحامت عاقبت حیف و میل و کجای
اندیشه کرده و فی الحقیقه در بهر دم و تحریر
بنای عمر و دولت خویش کوشند و نفیس
نفیس اکثر اوقات بقریب سیر و شکار
چون نشنا و جهان کردی کنی نور و افتاب
تو بان بر سمنه زرین نعل بلال رکاب

کیمش نمان برآمده و با موی افروخته از
 کواکب جنبش در آمده آسمانی بکام دل مظلومان
 بگردش می آورد چه کس که از دور و غایب
 ببند کند ملتزمان عیان سعادت نشان بمو
 اشتهار و فغان قضایان از دستش گرفته
 بنظر انور میسند و هر چه بادی الهی
 حکم رشتاید تعویق در آن جایز نشود
 همان لحظه صوت هر نحو فیصلی گشای میسند
 و هر چه تاملی در کار داشته باشد آنرا یکی از
 خواص ملازمان سپرده مقرر میفرماید
 که امکام سکون ازان حرکت باز مقرر اند

که بعد از تامل موافق قانون معدلت در
 کمال استحکام تیر پذیرد و با وجود اینها در بعضی
 روزها چون آفتاب که گاهی بپوشش شود
 مستبش التباس از دلخاهای یون با سوا
 و محلات و رمی آیند و در بعضی شبها چون
 ماه شبگرد بعرصه انجم را بچینی میگرداند و با هر
 صنفی از اصناف خلق ملاقات نمود و چون
 دریا خرس و خاشاک را طرف گشت گشت
 توجه مکالمه میزند و چون آفتاب
 گشتش التفات بجز ذره تافته با او طبع
 میفرماید و از هر کس آنچه پرسیدن و تحقیق

کردن آن از مثل چنان کسی شاید پرسند
 و بر تحقیقات امور کماهی اطلاع حاصل میشوند
 و درین حرکت بر وضع هر کسی خالی از
 تکلف و ساختگی هم مطمع میشوند و طور
 و شیوه و در خانه و در مجلس هر یک از آنها را
 و با هم احوال نامشاهده میفرمایند و شهرت
 هر یک از عظم و شرف را بین الناس بخوبی
 میدانی یا میانند و روی هم از زبان فاسق میشوند
 و درست روی و شی یا بکروی هر یک از ارباب
 مناصب و اعمال جزیه از فقر و خلق معلوم میکنند
 و اگر مطلبی از مطالب معروضه دیدن آن سبب

هر یک از آنها را

آنکه بعضی از مقربان حقیقت آنرا بخلاف و نقیض میگویند
 کرده باشند و با آن حقیقت و افعی آن در علم
 مشتبه شده باشند آنرا هم از کوچک و بزرگ و جمعی
 به غرض یا بخای مختلف میپرسند و از راه تواتر
 حقیقت آن علم و افعی حاصل میکنند اما خط
 ایمنی هم میفرمایند که شاید که جمعی کثیر با هم موافق
 کرده باشند که آن مطلب را همه تواتر بیان نمود
 متواتر و انما یند و تا از آن طایفه فاضلان
 مناسط اعتبار نمایند بلکه از راه دیگر مقام
 استعلام حقیقت آن امر مشتبه در آمده آنرا
 چنانکه باید باشد به معلوم خویش میگویند

بعضی دیگر

کت

و در آن حرکت با سعادت کینه المنفعت پر بخت
هر چاره و دور و بشن میکنی را که میبیند چون
افتاب و ماه و بشارت ز روزیم ظلمت غم فقر از
خاطرش میروند و نسیم عنایت قفل گرفتاری
سر این غنچه های تنگ و غمناک میکشاند و با اینهم
فزون بود شسته نشد حق باطل بکار برودن و از
هر راهی و طلب کو هر مقصود عدل و داد
حقی و رامدن هر چند روز یکبار ز خود نفیس
نفیس و دیوان عدلت شست و با اینهم
تخت عظم و شوکت و جلال بر دوش زمین است
بر دور کریمش نگاه و در کاوشهای وستان بارگاه

همان بنا و شاهشاهی **نظم** که از بغل مان بخدمت پادشاهی
پیر خاقان قصیر فقیر و در **ی** و چون در استا کنان
ز سر کرد و بهفت کوش **ی** جمع کشته از غلامان و قوت
معمودت بهمت همین مو کل میباید ارند که حاجان
غضنفر صولات پیک خصلت و در بهمان
تعبان سیرت از دنا هایت که و گنگب
نق از دست کشتان کشیده بروش آسمان
میزنند و چوب خدمت بختم از دست فقیر
گرفته بر سر خاقان میشکند و در آن روز راه
وصول به قطره دریای قرب آن بحر بی پایان
نرسند و مانع و حاجب بهج ذره از نور غلام

و اور آورد

از صحرای لنگاه اشعدانه ار آن آفتاب تابان که باین سبیل هر مظهر می باشد و سطر نرد جهان تظلم تواند نمود و هر ستمند و باغی مقام رفع ستم غیر از خود تواند بود و فی الحقیقت خصیلت که ظالمان را از زهره باخس از و هشت آن عشت و فجان در اعضا و سگم از اندک است استخوان از است بند و ر بند چون فی در صد است نظم رسد چون مهر بود در این شکار که بطنیت در کرین بر دل تیر و روشن و زین هر افسر و شن کند اصفت و جرم همت پند آرد از بهمن همت	
---	--

جوانا و بد از ستمنی سیاه بی پروا و درو عدالت نباشد قرون نه هی عدل کتر ز بهی او نذا و چنین عاوی کشن نبود و باین عدل او شیر بی این عدالت از ان دیگر که این بر سر شمع است	
---	--

چهارم شجاعت و تهور و در زید کی قون
سپاهیکری و طریق جنگ و شباختن
و سکین رکاب و اوقات شتاب و جنگ و تیر
و توفیر و فو و با فردن غلام و فوری و توچی
و تفنگچی و کماندار و تیردار و سایر اوصاف سپاهیان
لازم جهان باشد و کثرت و دفر بخشیدن آلاست
و او دست حرب و قتل و سبقت گیری و ملک

و نه در این از کتب دیگر

و کشتورستانی که علامت خط شعاعی طلوع
 زرخیز شد تمانش نفع اندازی میداند
 و منوره اری بلال از کوی سیمین نام درین
 سین نام علامت حم چوکان و چاک
 سواری بر تباریت که همگام است
 تازی تراز برق جولان پله استیاج چوکان
 بر بست کوی از زمین میراید و با وجود
 و اشتیگان در دست چپ بهد که در طرف
 رست موضوع باشد تیر نشان میدهد
 در میان ^{استعاره چوکان} و سیمین است برق جولان
 شعله جولان نشان شمشیر در علق کرد

پیش که آسان و جنوک نیز و حلقه مثل
 ز کبیر و کشتور از زمین ربودن باطلان
 کاشش راه قاتی کشتی نتواند کشید و کشت
 راه تیر نظری در روشش نتواند دید
 مکر ترجیح و تاراج بر روی آب بند یروان
 افکنده را تفسیر و تفنگ زده و فندقی هوا
 بر تاب کرده در راه تیر گذر کرده
 تفنگهای بزرگ سکین قریب بچایری را
 بیک دست برداشته و بده دست دیگر برابر
 هفت شده و پیش داده و دوازده
 برارد و بدست چپ از بند سیر گذرانید

و آنرا ملاصق سعد و باز داشته گمان گرفت
 بیک ترکش تیر قد ادازی نماید که آن سپهر از
 دستی که گمان دارد که دارد و چنین حالت گاهی
 دست است را هم با و بخت بند عمود و تیر
 یا تیغ و شمشیر که این را باریک و با و چون شمشیری
 از دست شصت کند که هرگاه نذار شکل
 و صوبت آن ظاهر است تیر را خطای اندازد
 قوت باز و در المته که گمان سپهر را تواند کشید
 و زو سپهر در آن پایه که بچه فولاد تواند مجید
 بنیه کند که خارا جای **بشت** افکند تیر چنگی را
 زو سپهر از این و نه **یا** یکبیتی چو او یکسوا

بچنان در اردو چو صحرای شتاب
 گمانش نزد گمان سپهر **بهر** خدایش برقرار پرتاب
 بشمشیر زد و و بیکر حجاب **بهر** بگو کسان موج آورد
 قلم و صفیغش اگر کند **بهر** از و هر الف کار خنجر کند
 که از و آماج که چون **بهر** خم از و پشت سپهر از
 تواند که بیکش **بهر** چو خورشید ریزد و هر را
 بکیر و جود سلطان نحسی **بهر** که از و دارش که در طول
 زد و ایکس از **بهر** ر باید بدریا که از صد
 چو کلر یک سلطان نحسی **بهر** بر آید و آرد و با و رور
 بهوشه کرد و زمین پاک کرد **بهر** ز خون بر بزم نه چو لا جورد
 بر آید و در آن توران **بهر** زین شرافت بصقلات

چو زانچم فروزند چو صبحم	ز نیک تنه شکری زام
بجو لایکون آتش خان	تن از خود و چون لایکون
جد از نگاه و بروی زمین	بجای دیگر در پراپه زمین
ز جرات شکر و تیر	بجای شکر و تیر
بر او چو سطرخی گمان	که از شکر و تیر
ز شرق چو در صبح مهر	زنده و در مهر
اگر نه منی بر فراز و عمود	ولی آرد از صد من
ندارد جز او از جهان زمین	سنان کمین منی کوز
چشم چو در سخا و تکیه نوال عطا کرد	
دست سخا بیش از عطا از امواج دریا	
افزون و در شهاب احسان و جودش	

که باشد ز صد من فروزن زرد

چون این ن از شمار بیرون
 یکی دنیا و دنیای روم و چین
 مرصع بلائی و جواهر تین
 بزمین مرصع و جام طلا
 بطایه دنیا و امته و اقصای هند و خا و نمک
 و اسلحه نادر و دوتخته و دمی و جنگ
 و کان و تمشیر و زردین و سنان
 و حجر و کنگ و تبر و عمود و شمشیر
 و او دی صفت و بر کسوها ای در کمال جود
 و کرک و قیمت با عتد و شرف و اهل آن و اهر
 و متعبد و وسایان چند انجشید که اگر قیمت

آنها را برای ام تقسیم نمایند از ابتدا ای جلوس
 سلطنت عظمی و خلافت کبری تا حال که یازده ماه است
 هر روزی از هزار هزار تومان متجاوز میشود و سواى آنچه
 به طلب مال فقر و مسکنت و حیا ج داده
 و سواى آنچه در برابر طلب و خواهش و سؤال سؤال
 مبدول افتاده تا با مردم و مسموع شده که
 کسی از آن علو حضرت چیزی طلب کرده و او نداده
 باشد یا استعدای مبلغ خطری یا شئی عظمی کرده
 و مبدول نیفتاده باشد **نقطه**
 گفتنش آن ابرو است که باران دریا کند و
 چوخت که که و صحرای کینه چو درشت دریا کند

جهان غرق نعمت است	زمین مفت در یازده ماه است
از آن ابرو باران قطره	بود که در حبس و محبوس
بشست و با نعم آ	ش نیت در وقت
ز جودش دهره نیکو	و هم نموده اند اگر کس
بشستش در آب	مکنش اگر کاهشت از

ششم جمع کردن میان خلق حسن و کبریا
 طلعت و بطش نیده و صلابت و هایت
 چه با سبب و علما و صلی و درویش و ضعیف و فقرا
 نوعی بر میخورد و ملا طاعت و کفایت روی و طاعت
 و صحنی نظم میفرماید که هیچ وجه کان ترقی خود را
 برایش از آن انزاع نموان نمود و سلطان

بیان کیفیت از خود در خفته بود

و ملوک و جبار و داماد ارکان ملت بصلابت
 که از دست و خطاب چنانکه عکس بر یکدیگر
 از آن بخت تا پیش از آن که هم سوز و هم فروز
 بهر جا شد و هر روزی که برق خمری کشت
 بنام ویر و شکست بی کرم روزی که از آفتاب
 که در کشتن همان حال ز جیبش در باطن کجاست
 که از تن لاله شده و رقیص کند ز هر دو قصه
مقدم عالمی آفتاب در خنده
 طلعت و جهانمندی روشنی صبح
 صباحت و محبوب بودن قلب حیار
 و مرغوب بودن عیون اولی الابصار

افق

که نخل به و از اوقامت طوبی استقامت
 شجر و مبارک و اوی طور و بچین صبح
 آفتاب طلعت مصداق مصدوقه نور علی نور است
 آتش قوت خارش آبروی سیمای چیده
 شرم و کلبه کتاف و شکفته روشن کرم
 حیا و آرم و بغیر جبین بایون بر بادینه
 با همی افروان و پیتان و کردن مهر تاب
 یک سر و کردن بالاتر از آفتاب طاق دوار
 مردانه اش در آتش آتشین گل بهار طلعت
 محراب قبله جشید و کاس و ما بهشتی
 رخش مجلس افروز برزم غصه نه فانوس

اگر چه در بعضی از جمایل تمایل مثل نور و ماهیه
 و طراوت و صفای چیده و چهره و شدت سیاهی
 موهای حسن و ثمرکان و ابرو و نهایت نفوذ فانی
 بیاض کردن و رو و کیفیت بخشی کردنش چشم
 ساغر کردن و دلستنی ناکامی در اندر
 ثمرکان و در میان خلق عالم بخصص آن صفت
 نظیر شهباشق آن یافت اما از ابتلا فاعضا
 و تنازل حسرت از مبداء صنع صنعت نگاه آم
نخل الخالقون و کلک به اع نقاش چون
 بر مجموع من حیث المجموعی آن میاتی فایض
 کشند و آن اجزا صوت کلک نعلق گرفته کیج

چندی شهباشق می دهد و هیچ کوشی نظیرش شنیده
 به تکلف هر کس که بر صفو جانش که صحیفه آیت
 صبح آیت نظر می کشد به آفت یاقوت
اللهم احسن الخلقین بر زمانه می آید **نظر**

جمالتش پس قدرت کرد کار	که قوت است صنعت او
فرو ز نور هدایت چراغ	و بد سوی صنع الهی سر
که از کلک به اع صنعت است	که کر جان بناید باین صورت
چنین سیر و رخ مهر تاب	بلی صبح روشن کی آفتاب
قد از باغ عنای ازاده	بر آن چهره لاله کوشش
بخشش ابروی و چشم	در افشاده بسته و چشم
نگاهش بر عالم نشین	زنده هر نقطه را و صد کار

کشد دل می از چشم ستارش	بطاق دو ابروی مردانه اش
قدح نوش این می نیند خا	کزین باد مستیست و بنال
دل هر کسی بسته مهر او	ز هر نفس و اله مهر او
بهر سو خیزد ریش نه دوا	ز جیران نکامان هزاران
ز مهرش که از دزد کز آفتاب	زهر دل کردن هزاران
بهر سینه و اما هوادار او	ز هر سو نظر طبعکار او
ز سر تا مهر زده سودای او	ز دلهای مهر قطره دریای او
ز هر کس سوی او براج حال	ز مژگان زند و دیده طبع کار
زند مهر بر اوج افلاک پر	که دارد سر کوی او در نظر
باین حبس ریختن مثال	باین نور و اشتراق مهر حال
نظرش کسی در زمانه نید	بران افروزین کاین افرید

آی بود تا ز عالم نشان	ابو جواد شادان شاهان
برو باد پاینده دین دور	میزد نوشد این پیغمبر
کست به منشی و ناظر ابن جلال	لذتین زالدین
ابو طالب فخر السطنه ص ۱۰۷	

کتاب



Handwritten text in Arabic script, organized into a table with multiple columns and rows. The text is written in a cursive style typical of historical Arabic manuscripts. The table structure is defined by faint lines, and the text within the cells is dense and legible.



وزر و آفتاب

بشارت که از دوزخ بود بشارت که صبح سعادت بشارت که در دوزخ بود بشارت که در دوزخ بود بشارت که در دوزخ بود بشارت که در دوزخ بود بشارت که در دوزخ بود بشارت که در دوزخ بود	بشارت که از دوزخ بود بشارت که صبح سعادت بشارت که در دوزخ بود بشارت که در دوزخ بود بشارت که در دوزخ بود بشارت که در دوزخ بود بشارت که در دوزخ بود بشارت که در دوزخ بود
--	--

در محفل پادشاه و آفتاب نور بخش علیا

حشا و آیت حجت که ز کفر اخلاص مشکبوی ز فرو و لایت حسین نور با بطینت ازین چار کوی در بار قصر شمعین بیخ و سنان آتش فرو اگر حق حکمت ز دریا فرو بنشوریش در غرور و شای تو ایلی باز و صفدر مراوج شایسته نوحا شین کو هر معدن مضطرب	ز عدل تو این جهان را ز سیاهی شمشیر جاسخ رخ مطیع آفتاب مهاب برفت از این هفت منظر ز مشرق مغرب کشیده و دا یکلان رزم آتش سوز و کر عرض حشمت از علم بر بهر نوبت ز جد شش ن لب نامه نسبت جیدی پناه جهان خسروا بهین نقد کجینه رضین
--	---

جهاندار نور و فریب
 که میبخشد ارباب و نهال
 و خلق و زده ششم هست
 نشیند تخت تافته
 بنوری که بر تخت فیروزه
 جهان بندد این رخسار
 لبش چون حکمت کند
 تحقیق نخل ز نوری
 نمایند تار و شنی کتاب
 و ریش از علایمان
 بطبل و علم صد هزار
 خدیو زمان شایسته
 ز بیم بکلمه و میوه
 بهمن کند کیتی آرد
 چو رشید بر کلاه
 بفری که گردون بنه بار
 نظر تا شود و دیدار
 ز دریای یونان بر آید
 که جویند اشراقان زان
 شتابند میان درگاه
 کند کار کا به به
 منوچهر و جمشید و کاس

از آن پر که بر سر زین
 ز جا و چو خورشید
 ز شکر کشیدن بدور
 برو شب که در روزگار
 چو ترکان قیام و فلک
 که دو ز رخسار گردن
 چو ابرو پر که میگردان
 بنیزد ربابه کلاه
 زنده لفظ بر هفت بید
 درین رخسار و رویش
 نمودن و زودین
 که طومار از ویافت
 بهمان زار و دهم زیر پر
 به زشتی و شویش
 و و است و زرش کار
 چو ابرو و چو رایت شمشیر
 ققن چو خط شاعی مهر
 چو دست و دست آتشک
 بنا و ک زنی موج و دوز برا
 چو خیم تاج در کشک
 تو آمد شتابند و نارنج
 چو خط شاعی هزاران

بهر نرسد خلعت کجا
 فشانده قوت از انیم
 رفیضش و بهر چون
 درین کوستان او کل
ش آنکه تاج شاهی از عرشه خا فشان
 بر آفتاب تابان و تخت پادشاهی
 از رفعت قدرش که بهفت او نیک پر گردان
 آتشین کل رخسارش بکین قامت طوبی استقامت
 نمونه نازش و طور و لمعات جین و جیه
 با لمعات طلعت آفتاب آتش افش توفیر علی
 خیاط کاخانه قصاص قبا سے و ارایه مفت
 کشور را بر قامت او و ختم و شمع افرو
 قدر شعل و و استجا و دان را در پیشگاه

تخت او بر افروخته • پر تو نیست بعد از انصافش
 چون آفتاب بر دور و نزدیک سبب
 تابان • و باران مرمت رفع جور و اعتش
 چون سحاب بارند و برکت آمل موافق و مخالف
 به تفاوت باران • خطب هر دیار از
 بمنه شطر و طریقه • و سکه معامله
 روزگار را از اسم هایوش عقیقه نشسته
 خط ماز خطاط شعاعی بر تاج زین آفتاب و جان
 از تاج و طه مارش شانه و تخت مفت و یک
 کرده ان چهار ارکان عناصر از عظمت سریر
 ثابتایش تر حانه • با وجود بنظر توجیه

در ملک جهان و سرگرفته و شش کرکشتن این را
و توران و آن شدت صلابت لازم ثابتی فزاید
پیغمبر و صولت هایت جهان و شاه خلف الصدق

حیدر صغیر

که که بی زنده بر سپهر کبود	ز هم بکشد روز و شب
شود و گوشتی که چرخ بین	اگر بشنود نام طحسین

با سبب و علما و صغیر و فقر انجمن خلق مدد نماید
و برقی و لیت مکالمه میده باید که اعیان فقر
و اقویا سبب جهان و صغیر اهل کمال اند
رسانی به سیر و کار و شش در جمع هوا
در امر تبه که ارسطو از مشایخ ان رکابش

بود و افراط و انجمن اشراق آفتاب
صاحب تاقیه اش جز در ظلمت نمی خفا تواند

خدا یوقی و سبب این	خداوند فرزند و سبب این
همه در ای زن هم جهان را	خداوند ان او هم کند او
از و عقل کل و شش موخته	چراغ خود و برافروخته
نیازش باشد به سیر	که رای خودش در به کار
که دارد و فروغ از پرده	بودش مندرایان و در
که علم لدنی پیغمبرش	رسیده است از حد
بلی شایسته طحسین است	بلی داد و خافقین است این
که بچین روز و شب و کار	نیاز و چنین گوشت هوا
بگردش بسی خرج کرد	که افچین و مقصود یا

که کره اگر ما مومن است	به جا که لیلیت مخون است
و بد نفعی از خلق و مکن	که جام بر رو اوقات
دل به کسی بسته مهر است	نظر همه و الیه چو است
چه و کمال است با خدا	چه نور جمال است با خدا
ز بخشش و انوارش	شوم کرد تا خاکش
که در دیده نور روشن	مهم نور و خورشیدم
بخط هر نیت ام کلید	سخن بر زبانم هم و کراود
بنیم جان رو که پراوت	اگر ما به جیم اگر افتاد

و از خجاست که تا چیزی را بنیان عقل کامل خود
 نخواست از مقدار پریش و زن کند ارد و سخن
 اهل غرض هر چند که از امر او مقربان باشد

در باره بیخ آفریده و باور ندارد حد
 حد سن و تنه می شود در مرتبه ایست که از سیما
 ظاهر حال هر کس است باطن حمیر و است
 و از خطای پیشانی هر نفس سر نوشت اورا
 تو اند خواند و کار آگاهی و اطلاعش
 امور را نام و کیفیت او ضاع خواصم
 پایه که چیزی از و فنی نتواند ماند و این معنی
 بکار خلق الله می آید و کرده از کارهای فروست
 مردم می کشاید چنانکه بکار این کمین گان
 و رکا و که با مال خود فراموشی و سپان جهان
 شده بود آمد و الحمد لله علی ذلک بعضی
 از امر او ارکان دولت بل اکثر ایشان که بر

توجهات و ابد اعظم ظل اللهی
 صدف که انهای این یکتا که هر دویشان
 و صبح پر نور و ضیای این آفتاب
 نورکش جهان و جهانیان نسبت باین بنده
 ضعیف میباشند و کمون خاطر نور را دور
 او منافی مقصود خویش نمیگردند بعضی بنا بر
 مصلحت حال خود و بعضی بنا بر مصلحت حال دیگران
 خود و در زمان طلوع آفتاب دولت
 اعظم شاهنشاهی و تیر پر شعور نورکش
 زمین و زمان در آفتاب نگردن این
 در تر و ضعیف و مجبور و اشتیاق از فضایی
 یر تو التفات آن آفتاب تابان پس

هر مان ساختن این عجا کجیف ازینجا و نظر آن
 قبله جهانیان اتفاق نمود و او را همچون منشی
 و هستند چنانکه در ولایت القدرت جوی
 اعظم است باینکه که صبح فرخنده مبارک
 عالم و عالمیان بود که بهزار سی و تبارک
 حضور در آن مجلس حاصل نمود و یکم این بنده را
 قدمت نامه و ریج مرتبه از مراتب
 حضور حص نمودند و همیشه میان این نوره
 و آفتاب چون ظلمت شب حامل بودند
 و بعد از تفویض فتن بعضی از مناصب منصوب
 و فی الجمله اطیان این فتن خاطرشان از دغدغه

در روز عید نوروز هم بعد از سعی و تلاش
 تمام رخصت پا بوس دادند اما اورا منکر شدند
 و از حال او و آباء و اجدادش آنچه در مقام شناسان
 بند و بولا و غلام با قاعض آن در کار بود
 نمود و آنرا مسور و متروک گذاشتند چون بمقتضا
 شیو و چچا استطلاع از خایای امور و کمال
 دل آگاهی بل مجرای الهام جانب مقدس الهی
 اتفاق اطلاع ضمیر اشرف اعلی بر ساحت احوال
 این دزد پست پایه تابید و عهده کار کرده
 افتاد و این قطر و سنگایه بکشتن رسول
 بر دیار رسید از راه ترقم برین بند منسک

راجع
 نقی

در ملک علما و عبا و یا منظور روشن خدا و صاحب
 سیمافج و لایت ستر باد یا از راه مقتضای
 طبع عیون شایسته عا رعم اعاد و خت
 ناک و به سبب طهر نسبت باین بند و آن
 التفات مبدل داشتند و خوی او خواهند
 که جمعی از فرزین روشن فیل زور شطرنج تدویر
 که براندن آب جابر بر این پیا و دبط
 چاره و تهر بیر رخ آورده بودند از جان
 مضروب که حضرت ازنده حقیقه توسط شاد
 مات مایند چه روز چشمنه یازدهم
 شهر ذرقعه الطرام سند تگور نیل ۱۱۰

اعلمت پسر سرخو رشید **بفت** کشور
 کند را قبال **سجستان** وراثتای سوار
 که ثابت و یار است آسمان از غایت پریشان
 و جنبت کشتان و خلق مشرق و مغرب زمین
 و عدان بودند **نفس** ز رخس قوی پیکر
 شد و جرح جبار کمان **مخار**
 بیک قطب کرد آن سپهر **مخار**
 سپهر ز نور و مطلق **مخار**
 پناه جهان مدحین **مخار**
 نشیند بقصر جاسم **مخار**
 ز خوشن مشهورین **مخار**

امید و قدر و مبدع **مخار**
 بدستکها موج دریا **مخار**
 چو خورشید کرد آن نوک **مخار**
 زو رشید کشتان **مخار**
 بافاق پیوسته چون آفتاب **مخار**
 به لقب بر زبان مبارک آورد و فرمودند که فلان
 ما کجا است **مخار**
 سید موسی **مخار**
 همایون **مخار**
 نزد یکان **مخار**
 رسیدند **مخار**

طلب نمودند و اسمی را که معنی بی رسم و مسکوت
 میباشند یک تو جهش باشد هیچانی که در کمال
 جمعی کثیر از خلق جهان بل شرف و اعیان بلکه همان
 جاکاران هم با و از بلند بآن تکلم نمودند
 چون از رسیدن این خبر سعادت باین درویش
 از جا و رسیدن او خویش را بکمال شرافت
 آن آفتاب جهان آرا زمانه عریض گشته وقت
 بسطیل امتداد از مقام اقتضای آن تجاوز نمود
 بود و در عرض آن کس جرات نمود و این بند
 بعد از آن هر عصر و غایت بل اکثر اعیان و اوقات
 مقیم آستان درگاه فلک شکیبایی و بزرگان

آن سده و نیت جهان و جهانیان پدید آمد
 سوارها هم از کوشه و کناره و با صف
 سواران چون غبار سر بر آورد و خود را عرض
 مینمود اما از انجمن که صد هزار همت از و مثل او
 هم در کوشه و کناره و جانیانهای اطراف
 و میان قاف قاف صف و صف سواره و بی
 است و بود منظور نظر آنرا علی بنی و انکه
 و بنا بر اختلاف مقتضیات احوال عظمت و شوکت
 و جبروت پادشاهی یا بنا بر اقتضای اسرار
 که چون حکمتهای جانب مقدس الهی هر کس آرا
 نتواند فهمد لغات نمیفرمود **فقط**

بلی طور فرماندهی میگرد	که اسه ارشاد بنشیند مگر است
ب آنکه خواهند چیزی چنان	که باید که باشد همان
ولی بگذر هفته ماه و سال	که از اینا رند هم و خیال
نمایند جرق هم بشمار	بکین مهر و با مهر کن
مهر که نشان صد غرض	به و فاین نام صد

تا آنکه روز پنجشنبه دیگر که خبر سواری آن
شهر از مضار شایسته هی و خورشید آسمان
مرتبه رفعت ظل الهی چون خبر طلوع نیمه
اعظم شور و درات عالم افکند **نظم**
خلایق ز هر منبری خیل جل | بدریا نهادند و بچو سبیل
بزم سر ره گرفتند شب | نمودند اگر روز و کراف

نیت

ز جنش افتاد و در کباب	نمی بقش قدم هم
فلک کوی سرعت رو و از	زمین هم بر او و از کز
سکان کون تحرک ف	زمان او از آن سیال

عرصه چار باغ که طوش ما به الربط جنوب
شمال و عرض خط و اصل میان دو نقطه
مشرق و مغرب اعتدال است از سواری و پیا
مالا مال شده به یک از حکام و سلاطین
و قیاسه و خاقین و سبب و شرق و
علم صلی و متجدد و رعایا و کافه بر ل
در دو خیابان و دو طرف جدول میان و دو
عریض از دو طرف آن متصل باغات خیابان

و عرصه های خارج از آن از گوشه ها و کناره ها
و پستیها و بلندیها چون قمار صفتی
است و چشم بر راه گشت و **نظم**

جهان جهان خلق و انتظار	ستاده چشم بر مکتب
که تا کی شود از جهان کج	شریای زین مطمع آفت
بر اید از آن خوش گردون	یک نبرد و خورشید بالای

سوار شدن اعلی حضرت افتاب جهان پناه شاهنشاهی

چو نزدیک شد آنکه آید فود	سوار خوار از خشن و خج
شده از شاهان جهان بهال	سلطه محسنی جلالت جمال
بنوری که تاریخی بطور	با شراق و جی که پر خج
نکرده اند و یا بارگاه	بگلگون برآمد و صبا

شمال از بر بار و راهوار
سلطه محسنی فروع حین

ز پیشانی و هر پر آفتاب
روان شد و گشت آن

جهان از ظلمت تاریک
چو گردون گردان هر

فصاحت از پر سیمها

بیک دست دستور با هو

و لیکن مقابل عیان بارگاه

شما بند و پیش از

هم که مسموم تر بفر از

چو افلاک که در تن روز

مد از خرم و صفتش چین

همش در پیش آفتاب

که تا بد ز مشرق و غرب

سیاهی بر رویش

روان در کار بخت

سهم در گریبان هو از

به دست امیر کشور

چو سایه همه در قفاز

ز تجلی او فود از

هم بر مکر تیغ چون کو

هم تاج و طومار سر	پرواز اوج فلک
پستار ز تار و طومار	گرفته ز گردون بخویشد
هم چو دست چون	چپ دست تا بان بهر عنان
بصیرت ای کجای تو	بجای قان بفریاد کجای تا
ای چو رب ای بندی	کاز پشت فغفور چنی نو
سولین شان خوشید	امیران و حکام بروم
شتابند صمصام	فرازند و زینت شکوه
چپ دست اجل گردان	صفه تا بهر با صفه تا بکوه
ز پیش و قاصد	زل کیم طرف زان ای کیم
باین وضع و آیین	که چون روز کند نو کند روز
رسیدی چو نزدیک	ز هر کس روان تازه کردی

بظارد هر که میکرد	در آن مهر و زان خور
باطهار احلاش از هر کس	فرو دادی سر بهر آن
شدی بهر عظیم قد و توان	چو در کوهستان بخار
شعرش قدر سپهر	چند رخسار قاصد
بچه و فروغ امید	بمور چین صبح عید
هر جمع کشتی کجا	دریدی هر کل چو باد
شدی سپهر سری چون	هر روز و نافتی همچو مهر
ز هر کس از غنای دی	که افتاد از شاه و مر

منجی کشن روز از عظمت و جلال ان اقد عالم

منجی کشن منجی و تهیل آفریننده ان عظم

ازان حشمت شکست	که نه مهر دارد بخیر آن
----------------	------------------------

من است و افاد و بی	ز پرورد و در فکر پرورد
بعو تفکر دل از یح و تا	کسته بد ریاز کنکر طبا
بجاست زان شوکت خود	و ما بستم بیج طبلان
که پاکان خداوندند	خداوند بر جوح ما و فرین
که چون ابد از لطیف کنند	ز درگاه خود یک سینه
رسد با و جی پس از	که مفت آسمان اندیش بر
کنش جهان جهان	که سرفرازان نه افکند
از و باز گویند کیندگان	و زو کام جویند جویندگان
او	هم قطره را رویه بر او
تعالی غریت این چه	تا که چه ملک این چه گریا

از کیندگان قاتلان سیر وقت و زجر

درین فکر و اندیشه و بر آید	ولی حقیقت و در حجاب
کشت و بوی کب چنان زان	که تا سمت را می رسد
نظر که بویم چو کردان	که بر خاک افتاد و مینه
من اندر کوع غازیار	بمعظم انشا کرد نظر
پس و تا کشم از	که گفته لم بود ز درین
پراغش من دل پر از	چو در و بتاب آفتاب
چو بر دهم سر ز دامان	و زان سر زدم بچرخ
ز جبار افکند تخم نقا	که رو سو این ذره کردا
بر اراخته درخ همچو	شد از درج یا قوت کوه
ز لعل لبش خطای	سر حمت صد کام
فکندم از خوش این	سردم غبار بهش چین

ز خاک هوش جهل که گم بود
و لب سپاسش زبان پر بود

آفرین خوانی در آفتاب

که ای نیر نو بخش جهان	که ای برترین شاهان
جهان پایتخت جهان	سپهر برین تخت آفتاب
بنو تو در آسمان ماه	بفر تو زیر فلک شهاب
تو می بر زمین سایه کردی	تو می از بنی و وای کردی
چو ملک کیتی بکام تو	می صاف دولت بکام تو
نباشد هر که فرمان تو	نکرد و فلک فرمان تو
ز نور خیزت ای درین دور	چو خورشید چشم به آن بود
قدت هزاران سال	بگردست صد هزار سال

تسبیح آفتاب در روز

چو دیدم آنکه خود را افکندم
چو دیدم مبنی کردیم

زبان صمیم است شناسنا	اگر دستش اگر در دعا
سر زلفت بجای بر بند	که نیو خ در نیمه راه
چو خورشیدین در دور	ز لطف آنجا سخت نزدیک
که در برج زین ان بند	رسیده سرم تا بال کاف
شدم زین عالمی عجب فرو	که دیدم چو حلقه از کوه
هم داد از کجکشت غافل	حایل گردن چو از جان
وز چرخ اوج در کس ختم	سرا ز جبر جرخ افراختم
پس آنکه بهر ختم تسل	چنین گشت از بند این
که هر چه کان خای از باده	زما از روی که داری باده
که بر زین نعمت باشد در	شاید که باده ان بنار

این بیت و اضطرار دارد
جمال اقبال عالمات و غرض

من رفته از دست دیدار	چو آینه حیران خراب
ز کیفیت دیدن شاه	بزمین خانه زان خراب
ز تابیدن فرشت ازو	ز خشنود نور الهی
بگماند حیران رفته کار	نه در جان شکیب و در دل
نه در دیده نورانی	نه در دل خیال بجز مهر
چو در دلبسته و صفا	کشت دم زبان کی کند
توشت من و قبله گاه	در خشنود و خورشید و ماه
استیو و دن لم راهوا	فدای تو کشتن اند عا
درین حال نبود جوان اراد	نه از هیچ راهی نه از هیچ

که با اوج نظاره نو	که گوید ز آلودگیهای خاک
ندارم درین قبله کار	نه پروای جان و نه پروای
بجز مهرت ای شاه نزل	اگر آرزوی دگر هست
زبان را امتنای قربان	اگر ابروی تو حیران شدن
سروش و نقش قدم	لب و حرمت پای تو

خط بیانی اقبال
اعظم از نیکو اعظم

چو زمین نه از خرد	بگوشت آتش خرد
چو آینه قرآن لطف	و کر باره از سر گرفت
بشده سخن کشت شکر گن	چو خورشید پاشد نور
که آوید لایحه داری	دگر در جهانیت بی آرز

که از لطف مانی از آن بود
تسلط رت تو و صبح

جواب درویشی

ست دم زبانی راضی	چو زده از آن شرافت
کرایه جام قدوسی	سرم سود و خاک مانی
برویت چو آینه چرا	بعید وصال تو قریب
بگو آنکه اوست حاجت	رستخیز از شد دور
بگو حاتم فروخت	که سر را بفعل بدل
و لیکن همین بس	چو خورشید در این
برین دور و تابید	که بر خاکیان شک و آرد
مرایس من رکن امور	درین عام جمع بچند
ببین لطف و رافت	ز دل بند و کوه مچان

لر

بست از پی عزت زکوه
همین عالم همین است
چون علیست صاحب فطرت
م و دیافت
کامل و خورشید مرتبت
صافیه روشن
در وجه این بند و سیاهی
احض و عقیدت
نقل المری و خلوص بندگی
و ولایتی اقصی حقیقی
مت هد و فرمود و دور
پروانه پر سوخته شمع
خویش می و بر دل از جا رفت
و بر یک
این دور و فضا آقا طاعت
صحبت
شور و در دست عالم افکش
مطمع گردید
و زبان مقال را از زبان
باز آتش خلاص و محبت
لال و سال حال را بیا
فغانی خوشی بمقال

فلک دستگاه زمین و آسمان
 چه دانه چه جوهر چه فوج
 پری آبی ماه نگاری که
 بطینت از این جهان
 اگر چه ز عدالت جهان
 ولی چشم فغان از پران
 ز ابرو بر رخ غناب
 بر دچشم فغان از پران
 شهنش ویزان پست منی
 زمانه ندید و هست نشانی
 توت و شراب حباب منی
 بر اوج شهی عظیم
 چه نور خدای چه تاب
 کل مکنش نو بهاری چه
 و کر کوته نقشی عجب
 بهجت زمین و آبی
 ز دلهما زنده را صد کار
 در اشک و طرخ محراب
 بظن را که مژده خدای
 بتاراج دل ترک منی
 بر آن آفرین کا فوج
 تو ما من آفتاب منی

لب لعل از خند چنان بخشد م
 ز با وقت قوت روان
 تکلم زنده از دم جبریل
 برین تشبیب شجریل
 بآن رافت و مرهت و نظر شفقت که حضرت
 سلیمان در مور نظر کرده بود و درین بند
 دید و شکفته تر و تازه و روزگار از نوکل شکفته برو
 صبا و در رو این صبر است پیاپی نواد
 خلوص بندگی و یکرنگی خود خندید و تقریب بقدر
 هزار قدم مسافت بل متجاوز این و آرد پاهال
 زمین پستی را بشرف قرب رکاب زین خانه
 میت الشرف آفتاب چون لاله آسمان حلقه
 در گوش و نیزه یک عنان حامل روزگار

چون سپهر گردان با گشتان بهم آغوش
 هر ساعت بنوعی دیگر توجه میفرمود **و هر**
 باب دیگر از ابواب سعادت بختی خطابت نکلم بر هر
 نجم میگوید **نکته** نوکل خبرش از صبح
 بهارشان میداد **و** یا قوت سهیل لبش
 برقع از لوله شریا میسازد **نظم**
 بقا تو آن شاه چاکر نواز رفت و چمت کرد باز
 که دل را در قصه روایت کرد تن از وجه دل فرشتانی
 بخشن آبخانم رود که دل نظر کرد بر جانود
 سخنها که همچو من بند **و** هر از کمال توجهش
 کلامی همه در قصص تمام بیغانه در اقصای مقام

چون سپهر

چو دشتوران معانیان هر لفظ مظهر اطراف
 بودی که این هم و این راه که بایند و باید گفتند
 نیاید و اگر جابروان و من چه دانه تو چه در انجمن
 بخت کند بنده هم هر چه شمار و نهان کردن از
 زهر زرد و پروردگار لطیف خض که لاله و این کین بنده را
 بی خرد و قصه کرده زکریا که سر بر آورد
 و بعد از دور کرد دیدن این بنده از رکاب و عین
 و بعضی از من آمدن از اوج آن بلند آسمان
 بر غم بعضی از ای جفا کار بر اهل شتی از منزل
 مروت و انصاف دور یا آنکه از کشتش لازم آفتاب
 بدو و نظر رافت سیمان بود که **نظم**

گام تو هم و اگر از مهر تا این زره سرگرمی ای
 یا بنا برتری دیگر از اسرار پادشاهی که چون حکمتهای
 مقدس هم که اول آن تواند نمود بعضی از ارکان
 فرموده بود که فلان را پسندیدیم و او را دوست
 و بعد از آن هم در چند مجلس مثال چنین عبارت شفقت
 این زره به وجود در نظر ما اعتبار فرموده سر مبارک
 او را بدو و سپهر برین رسانیده **بجای آمدن**
 ضعیف تا آن ادهم و شکر این نعمت عظمی پروردگار
 عالمیان چگونگی برام و در برابر این شفقت گه
 نمایان از چنان پادشاه شاهنشاهان و ملکات جهان
 بچه دعا و ثناء و کدام فرمان سپهها و ده کشتهها
 کشیم **حقا** که آتش مهر و محبت بندگی خاص و تعد

سرگرم

سرگرمی لازم عجب و بیت خاص که از جمیل کمال
 و کمال حدال حسن حال آن شهر یا رخت عالم و فرمانروا
 کشته جانها و ملکات فاجعت اقدیم جهان و قلمروها
 در سینه چون عشق خال مقدس الهی بر افروخته بود از
 سیم و کشی این شفقتها و در همهها جان بخشیده
 که به صبر بگشاید و اطفای آن تو اتم گوشت
 و دست زور بستیدی سلطان محبت چنان
 و سبب تسلطه ما نه چنان پیر این طاقم در
 که لباس خود اگر تو اتم پوشیده **نظم**

اگر چه زشای کجیم بپوش	که اتم که وار و در
بچه سجد و شکر بوسه برین	برودن بسم سرخوار

ولی کار دل کشتن	کزین حرف دل شد گرفتار
که زمین گشتن زان بخت	چو در به بجا نم فکند اضطراب
و زین کمی شمع کستی فرو	ز دل شعله خواست و آتش
بجا نم چنان آتشی برده	که از شعله اش آب دیده
چنان گشتن بیل سر شکم	که از انستم اوراق و شل
ز گرمی دلم آتشی فرو	که از آن قدر علم سیاه شود
ز بس و لطیفه هر زمان درم	چو سیاه پیر عشتی میگردم
ز بس این رخسار	ز شب خوابم آرام
بندرت روم کرمانی کوا	رما دم خوابم آیدم افتاد
بیدارم غافل نیست	دلم را از یادش اندیش
سخن کر کنم بر لیم و کراو	خوش ارشوم در دم فکد

مراست از آن آفتاب	چو ذره بگردن مهر را
که از قدم جویان کوی	نکاهش فغان دی
نکاهم ناز و جگر	که بپاشد خواهر و کار
که مقصودم خطری کوی او	رخ دل صاحبان
که اورا است اوصاف کل	بود و نباشد بیتی
بیطبعت از کمال صفت کفا	بکستی ندیده کسی شهر با
ازین زبد دال خیر الامام	ازین جانشین و دو مقام
ز نور رخسار کمر از دره	پیش ز لبش کوچک
ز بس که دارد بطنی نوا	بند پرده پیچیده و صدا
ز خورشید تازم شتاق	زین و زمان پر غشاق
مهر پرده و صف خورشید	بر آواز از دوزخ

ازین شهر حسینی
غزلو ان عجم و این نوا

سراج الهمدی انور	سما و العالیات سلطان
غمام یفیض و لا یغرق	سراج یضیی و لا یحرق
ترقی العنصر من قد سار	ترقی البدن و جهر جابر
بکفیه فاضت بجاز	اصوات تجدیة تمس
قریب حناه بعید مداد	طویل مداه کثیر نداه

و بعد از چند روز دیگر هم جهت اعتبار
فرمودن این بی وجوه در نظر خواص اعمام
و چیزی نام کردن این لاشی محض در آن عام
و راشای سواری پرتو افتاب طاعت
شاهانه و اشعه مهر ممتد و انشای این

دره سر کرم هوای آفتابش ساخته او را
فرمودند و این بند و خواست که خود را از سب
افکند و بچنان سرعت شتاب

که به سبقتی از قدم بر قدم	که ارم برده و پیر چون
بخدمت شتابم بر خویشت	هم سرچو بر کار آفتابش

بلکه چون خامه نقاش از موی مژگان قدم خسته
خود را بخدمت انشا شاه نشین روی زمین
و صورت پرکار کلک صنعت نای حضرت
احسن الخلقین رسام که از کمال شفقت و رحمت
فرمودند که فرود میا بچنان سوار دیبا بند
در امتثال فرمان واجب الادعای با آنکه از نوا

رخ آتش و سوار مات بودم اسب را اندم
 و آن پادشاه پادشاهان خیر صاحب جهان
 بشو و غلظت و مکلالت بستم امیرش را کمر بستنی
 بر شفت شارسه این دور در اورد و سپهر برین
 رسانید و چند نوبت و یکرم در سواریه مثل
 آن شفت فرموده بعد از آن این بند و است پادشاه
 بر تبه ترقی فرموده که دیگر از آن گفتن از خود
 گفتن است و آن شیوه بسندید و نیست ایندا
 به عا حتم سخن مسما به **نظم**

آبی فرودان کشند هم نشید تخت چهارم به
 جهان ترقی غرب صحکاه رفعت کشد زیر بر کلاه

نمین که هر معد مصطفین
 ش از رخ و جبهه و امیر
 نشید تخت سه گانه
 بر افراز و بهم خشان که
 نیت فی و عارض مهتاب
 ز بهفت کشته رگهای
 سر به نماید رخ سوز
 بوسند در بخشش زمین
 بهین نقه کجینه بر تضرن
 خد بوشان شایه سلطان
 نماید ز مهمم سپه افتاب
 فرزند تان و شاه
 مشا کند صبح و هم
 ز بهشت حیات علی ملک
 شتابند چون دره
 به فغفور و قیصر به خاقان

کت منشیه و ناظر ابن جلال الدین
 الموصوفی الفدرکی ابوطالب

11





چنانکه بقا در جزو اول این سجده عبارت
 از تحفه العالم است نه که رشده غرض دیگری
 و شاکستی و اغراقات شاعرانه و تکلفات
 متشابه نیست بلکه مدعا آنست که بعضی از
 صفتهای پندیده و خصلتهای حمیده این
 اعظم که کم پادشاهی بعضی از آنها کیفیت

اتصاف و آتیه چنانکه هست بی زیاده و کمبود
 و از انجمله هفت صفت و جزو اول مطهره و **هشتم** اصفا
 شهنشاه و فرخنده بی برآزنده تحفه شیدایی
 مبارک قدم فرخنده کفش ابر بهمن رخ شهنشاه
 شهنشاه بطاعت خدایان بهامتن زنده کرد
 بخطبه و به نام نشان فلک بر سر کجکشان
 چو خورشید ز انجم و سحر ز شامان گیتی برآورد
 اطمینان خاطر و سکون و آرام و عدم شتاب
 و اضطراب و سوانح امور مهم که چون آب رمیده
 که هرش هوا را از هیچ نیچی موج اضطراب نمید
 و چون آتش با قوت شعله بار هیچ باد و امنی

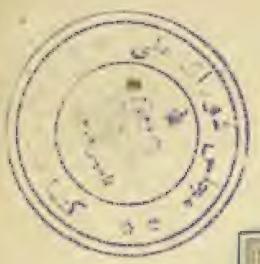
بقراری و حج و تائب پذیرد و فی الحقیقه آن
 آرام خاطر و اطمینان قلب و وقار و تکین که بعد از
 واقعه نایک پادشاه و رضوان کن و قبل از آن
 آن عظمی بر سر شاهی از آن اعظمست معلوم
 شد امریت که یکس مثل آن ندید و کوش هیچ آفرید
 نظیر آن شنیده و آواز آن در شنید و چهار حد
 بها چید و خبر آن بمشوق و مغرب عالم رسیده
 پادشاهان وی زمین همه از راه نصافیت دست
 بر زمین گذاشته اند و فرمان کتی همه انحصار
 این صفت را در دستم داشته و آنست که
 معمول ملک ایران بل قاطبه روم دهند و در کشتن

است که چون پادشاه ایشان علم نهضت بصورت
 اقلیم آخرت افراز و آنرا مخفی داشته هیچ وجه ظاهراً
 نمکند تا آنکه در نهانی امرای ارباب تق و فوق و قفص
 امور مملکت و ارکان دولت اهل حل و عقد تدبیر میام
 و دولت بر یکی از اولاد یا اخوان یا اقارب اتفاق کرد
 او را پادشاهی بر دارند و این معنی را که پدر و حال حیات
 فلان ولد خود را و بعد از آن تعیین است یا این معنی را
 که این فرزند از باقی اولاد اکبر و باین امر سر و است
 اصل منظورند از این بلکه بر یک را که خود خواهند و موافق
 صد فرخیش و اند او را اختیار کرده و تحت سلطنت
 نشاند و نقار دهند و در آن ساعت آن

قضیه معلوم می‌گردد و بعد از استقرار امر
 تهیه حل و نقل آن سفر کنید و نمود و جمعی تعیین
 و ترتیب جد و را بصوب موضعی که بهت مضجع او
 معین شد و روانه نمایند و این اعظم از کمال شد
 و تمیز و علومت و وفو عقل و کاروانی و جوهر
 تیغ چلیت این قوه و قوا این را بر هم زده نوعی
 سکون نمود که بهایان به انکشت حیرت به بدن
 گردیدند و او از تحسین و افزین روح سپهر برین
 رسانیدند چون هر یک از اموری که آن اعظم
 در آن اوقات مصدر و بانی آن شده در مرتبه
 که کبریا از آن در تعجب است که این چه نفس عظمی

و چه قوت تسلط بر امور است که چنین کارهای امرای
 را بی آنکه مفید و بران مترتب شود از پیش تواند
 برد و بر سبیل احوال آن شاه را میباید که بعد از منوج
 و آن رضوان بکلان و اطلاع عظمت برین فرمود
 که این قضیه باید که پنهان و بی وقع کنند و ملو از
 این دایره و بهایان که باید که بکوتایه قیام نمایند
 آقایان مقرب یعنی معتبرترین اجداد سرایان سفید
 و خواجده سرایان هم از قبل نفس خود بنا بر نظر بندید
 مملکت و هم از جانب امراد ارکان است
 بعضی رسانیدند که اول باید که استقرار تمام تحت
 پادشاهی که تا شب و سرت بر خلق ظاهر شود

که این اتم است بعد از آن در هر باب از کتاب
 که خلا فی این خارج از منج مصلحت و سدا و محل
 تفرق قند و فادست و از نخست که سلف
 چنین میگردد و اند ^{فیکر} اعلمت فرمودند که آنچه اسلا
 بنای آن برست که مد آن اوقات و آن اوضاع
 چنان اقتضا میگردد اما امر در استحکام قواعد
 سلطنت این سلسله که بی بجای رسیده و نشسته
 مبانی خلافت این دو دمان عظمی بس جدی
 کشیده که اگر احد و یارای آن باشد که امثال ^{چنین}
 سخنان واهی بر زبان گذارد و تعطیل و تضییع
 و احوال چنان پادشاه عظیم الشان را این تحلیفات



جایز دانند از سبب این سخن ناصحان بر خود لرزیده
 و ارکان دولت اطاعت لازم و بدیهی و
 فزایل از گریه و ناری و فغان و بیقراری مقبل
 سراوقات حریم حرم و امر و مقربان و شرف
 و اعزّه و کافیه ام غفلت جوش و خروش کوارا
 در طاس سنگون فلک عهد و زمین جنبش زلزله ^{صفحه}
 هبند و روم و فرنگ رسیده بعضی از امر و ارکان دولت
 قاتم و عقل و خلاص تمام ملوک را طاهر شعا
 خزن داند و مشغول و باطن تزلزلت موطن
 برین چنان فاسد مضروب و مجول بود که در شب
 بعضی دیگر از امر و ارباب و متفق بر آن

۱۰
 علیهم السلام تو یکی از برادران کوچک او را که مدتها
 در بهاب مجتاج بصو ابدید مصلحت و تعلیم ایشان
 باشد بر تخت نشاند که نزدیکش مکاشفه سر کرد
 خواجه سرایان سیاه که مدار علیه رسانیدن فرمان
 خسروی بیرون و مطالب واجب الغرض امر آنکه
 اشرف در اندرون بود بیرون آمده و امر او را
 دولت به طلب فرمود و با و از تلبه بان
 گفت که فرمان و حب لا اذعان شرف نفاذ
 چنین فتنه که از حال تا زمانی که بمبارکی و خد
 جو علی حضرت پادشاهی بر تخت ملک است
 ظل الهی واقع شود باید که هیچ یک از امر

و ارکان دولت بخانههای خود نروند و در
 از دور و تنه و مخالفت نکند و هر یک از امر
 را با هر دوی از درهای محل تردد و عبور دهد و تنه خط
 و حرست کشیک خصوص هر دوی را با میری نام
 برده گفت حکم بها مطاع است که هر امیری
 هر شب در پیش روی که مخصوص او فرموده شده
 تا صبح کشیک و حفظ و حرست متغول باشد
 و در شب هیچ یک از امر با هم ملاقات
 و راه تردد و آمدن هیچ احدی از پیش
 از ایشان نرود و دیگری بکشند و روزها موضع
 معهود و معمول در موضع مقرر معلوم اجتماع نمایند

و ازین کلمات

اما درسته و به کوشی سخن بکنند و بجز بجه و اسکار با هم
مکالمه نمایند و ازین سخنان مبنی بر کمال قوت و بیستایدگی
و ریاست و مبتنی بر نهایت صلاحیت و ضبط
و ریاست چنان مبینی در دل امر او ارکان
و لایست نشست که هیچ یک از ایشان در خود صدق
آن ندید که پرسد که فرمایند و این فرمان بکست
و همه طوعا و کرها سمعنا و اطعنا گفته و بگو ازم
اطاعت و انقیاد برخواستند در جاهایی که
به تاقامت شهبای ایشان مقرر شده بود
نشستند و آن اعظم است بین هم گفتگو
جمعی از خواجگان و اعیان را امر اقبالیان

ع

نمود که اگر احدی از ایشان از آنچه مقرر شده
یکسر مو انحراف نماید بعضی سزا که بهجت
سیاست شود و خود و هم تا وقت حدس
روزها و شبها از ازمیه و عمارت که بر مواضع
که مخصوص حرمت شهباهت امر او و بر مبنی
که جهت اجتماع ایشان در روزها مقرر شده بود
مشرف بودند و مشاهده و ضاع ایشان منبج
و هر یک را بچهره شماخته بر خصوصیات
بعضی صفات و خصایص ایشان اطلاع حاصل
مینمود و در روز سیم از آن وقعه
ناید چند مظهر آن ضوآن مکان را با احترام

و جهت تمام و آیینی که مافوق آن متصور
بود روانه و از المومنین قم نمود چه بکلی ساق
و علماء و زهد و شرفاء و حفاظ و قراء و ارکان دولت
و امرای و محترفات و رعایا و زیاده و برصد هزار از جنود
و سپاهیان و تمامی اهل شهر و محلی از آنها را و تواج
نزدیک آن و جمعی از اطراف و بلاد دیگر که در آنوقت
در آنجا بودند تا یک فرسخ همه پیاده و تشیع
محقق آن رضوان آن مکان بودند و جمعی غیر متناهی از
رجال و زنان و شیوخ و صبیان که با هدایت آن
روز رستخیز و ملاحظه آن وضع حیرت و وقت آنکه
بر سر راهها ایستاده و بر فراز بلندیهما و دیوار

و با هم برآمدند و بعد از آزادگریه و فغان و جوش
و خروش و تهنیت و تهنیت علیهم در زمین و زمان
و گریه بر ملا یک آسمان افتاد و کوشش چنانکه از پیشانی
و از متون تواریخ مبطر کسی رسیده که از بد و آفرینش
آدم تا حال همت بر تنه پیر جمع فرماید پس این نحو
مضرب داشته باشند و هیچ پادشاه یا پادشاهین
آیین و عظمت از زمین برداشته باشند و فی الواقع
این امری بود و عظم که از کمال صلابت و قوت
شد و کار و نه آن اعظم حضرت بطور رسید
و خطی جسم که از شدت مهابت و قدرت
جریان در میان او متشنه گردید و در روز چهارم

آن واقعه بعضی رسانیدند که اکنون وقت است
 که آفتاب دولت علیحضرت از افق تحت
 سلطنت طلوع کرده جهان را نور رضای خود
 روشنی و خاطر را از انصاف و مهربانی در پی اندازد
 انقضیه کبری و دغدغه بعضی از فکرهای این بخش
 و علیحضرت فرمودند که هنوز از واقعه آن بزرگوار
 زمانی نگذشته و آب دیده ما خشک نشده و چون
 جراحت دلهای ما دیده چه جای این سخن است
 مرا خود در غمت پیاد شایسته اما این
 بعد از چند روز دیگر که بعضی از لوازم آنجا
 جهت آن بزرگوار در کار است بعل آمده باشد

یکی از بزرگواران این پادشاهی بنام شیخ ابی محمد شاد نیر و کاک
 و خویشی و مقربانی که با قضا و محاسن نفس و هم
 و ملای و ارکان دولت با وی این عرض بود از کمال
 اطمینان خاطر و وقار و سخنی که گفتار کرد از آن شاهزاده
 عالم و عالمیان و در درگاه تاج و در درگاه جهان
 بقیه نمودند و آن علیحضرت بعد از احوال و تقوید
 و محاسن مال فراوان و این شیخ و صوم و صلوة
 و باقی عبادت با صفت ایام عمر و حیات آن
 رضوان بیکسان هر روز را در هر سجده ای از سجده
 اصنام آن خصوصاً در هر مسجد جامع و مسجد اعظم جمعی
 از حفاظ و قرائین و کرمات بیده و وضع و بقیه

از دست و علم و شرف و عطا و فقر و غنا
و ضعف و اقویا موعود و فرموده ضایع و
و در انجی الحسن الفریقین جریان امر و ارکان
و دولت و عطا و عیان حضرت همه پایی خدمت
رستاده و لازم خدمات مهمانهای می آورده
و بعضی از لازم صدمه های زر و سیم مسکوک عطا
جمع از مومنان در کوچه ها و اسواق و محلات و در
کرده اند و بر اهل فقر و استحقاق تا میگردند و چون
و دو هفته سال برین منوال و نضرع و طالح عیان
و در باب جلوس بر تخت سلطنت از حد عندالکشت
اعلی حضرت برادر را طلب فرموده و برادر می که بعد از آن

اعلی

اعلی حضرت از ویکر برادر را بحسب سن بزرگتر بود امر کرد
که باید که تو بر تخت پادشاهی بنشی آن برادر عرض
کرد که با وجود همچو تو برادر بزرگ متصف بصفات
حمید و لازم شاهی و سمات پسندیده و شایسته
پادشاهی خصوصاً که پدر بزرگوار تر پسندیده و از
همه فرزندان برگزیده و ولیعهد خویش ساخته باشد
مرا چه نیافت این مرتبه و چه حد گذرند این پیش
بجای خود این هرگز نتواند بود و ویکر شهادت
و خوشن هم موید و مصدق او گفته و رستگار
قبول اعلی حضرت امر او الحاح نمودند و آن اعلی حضرت
همین بر پادشاهی آن برادر بخت و برادر بود

و مبالغه نموده تا آنکه آن برادر سوخته می شود که
و ایام مغلطه بر زبان راند که من نمیخواهم و نیکم میجو
که یکی از بندگان تو باشم اعلمت را چون
یقین حاصل شد که او قبول پادشاهی ننموده بود
و دیگر و بعد از و یکی یک از برادران کلیف بخود
اصرار عظیم فرمود و همه با آن برادر موافق جواب داد
ابا کردند و ایام مغلطه بر زبان آوردند که ما هیچ یک
پادشاهی نمیخواهیم و همین خوشدل و مسرور و مغبوط
و محبوبیم که سایه شفقت و مرحمت چو تو برادر اکبر
شفیق تر از پدر و برادر ما باشد بعد از آن یکی پادشاه
با دیگران هر دو کان و خوبشان در خدمت آن اعظم

ایستاد و در زبان بضرع و عجز کشیده است
نمودند که آن اعظم تحت پادشاهی را بگوس
خویش نریب و بیت تخت آن اعظم است سکت بود
تا بعد از و و روز دیگر که الحاج و انصرع ایشان
ور در و در و عجز و ضاعت ارکان دولت از سیر
از حد تجاوز نمود و معطل گذاشتن امر عظیم سلطنت
زیاده بران مدت هم مناسب ننموده اعظم
فرمود و **خمسده کی میخواست پادشاه تخت پادشاه**
باعت مسعود و رسم و آیین مهو و میبارکی و خند
بر تخت سلطنت و پادشاهی و سر خلافت ظل الهی
بر آمد و از باز عادت که چنان و تجلیات انوار جمال

آن شب قدر را صبح عید بهار فرمودند **و** از
جلو آموخت که در آن وقت دلالت بر فوختگی و فرخی
و مبارکی و بهمنت جلوس آن اعظمست بر جهان
و جهانیان و حصول وسعت و رفاهیت در احوال
عالمیان کرده خلقی بقیه فال مبارک زده شد
و امید داشتند که در آن شب که قلب است
فصل تابستان بود و نزول باران در مثل آن **و** قات
در اصحاب معهود بود یک ساعت قبل از جلوس
سیم شب فرح افزای و زید و ابروی برخواست
سحاب سیراب رخت جنبه سس آبی رخت
زدن باریدن آغاز کرده و کرد و عمارت هوا تا

و فضا بارش نید و او را قیاسی و چهره زمین
ترسفته و اوده و بابتین و مزارع رشت و آب نموده
تا ساعت بعد از جلوس نقاط و مهو اترود و بعد از آن
باران هوا صاف شد و دستاره تا در کمال فرود آمد
و صفا و جلا درخشید و آغاز کرد و صبح از روز
هم قریب بظهر ابرها نگیستی و تابستان
باران بارید و از آن بر روی زمین جو بهار روان
باران هوا صاف شد و درخشید تا بان در کمال سنا و
و نور ضیا تا امید و تا پانزده روز مثل این حالت
در شبها و روزها استمرار داشت و فی الواقع
این علامت عالم علوی بر مبارک بودن آن ^{اعظمست}

است

بر عالم و عالمیان حجت روشن و دلیل مبرر
سیما که در آن اوقات نعمتها هم فراوان
و قیمت احساس و سرمایجات اید الناس نازل و از
شد و خلق را بسبب آن رفاهیت و نعم تمام

حاصل شد **نظم** بسویوش هم بخند

بش منشی هم پایدی	هو و من بر ک قدم بر جهان
آسودن وی گمان و مهر	ز باو برت و آید لویه
ز باران حیرت کو اهی	برین گشت شاه سپهر
همان بش احم و آقا	خصوصا بفضلی که گرامی
ز تلبس مسخ و خشنود	خصوصا بآن وضع و آن
شو و آرت قدر حیران	نه در قفلی گشت و نشد

نه در کثرت آن چه که کوبیدس

که پنهان کند هر کیتی فروز
که انجم کند رخ نهان در نقاب
و کریم ز انجم جو اهر فاع

و کریم ز انجم جو اهر فاع

و کریم ز انجم جو اهر فاع
زاد و ادم و خورشید و بهشت
صدا کار و گشت ز ملکات
اگر ز اگر گشت کرم و به
جهان تیر این فصل مبار
ز نور رخ شاه طایین
زاد و ادم و خورشید و بهشت

شایدی که باشد سر زرد

زاد و ادم و خورشید و بهشت
جو اهر فاع و اهر فاع
هو احم و احم و احم

هو احم و احم و احم

هو احم و احم و احم
جو اهر فاع و اهر فاع
هو اهر فاع و اهر فاع
تو کفنی بی مقدم شهر
فرو گشت اشراف و اشراف
ضیای و کرافت و کرافت
جهان زاد و ادم و خورشید و بهشت

زشت و بی کین شد و همچنانکه علامات و امارات
 عالم علوی و سفلی از او باد و باران اعتدال
 هوا و از ان شد چشما و و فو یافتن نعمتها و
 و فرج شدن بر دلا و دلائل و صحت بر مبارک بود
 آن اعلیٰ ^{ظهور} بر حال و بیان است همچین از
 ظهور بعضی احکام و اقوال و موضوع بعضی صفات
 و خصال و دلائل دیگر هم بر مبارک بود آن
 بر عالم و عالمی است از انجمله یکی آنکه
 از قواعد کلیه لوازم رعایت خرم و عوالت
 اوست می و اصول موضوعه مقتضای حکمت فکر
 دور مندرج در سرارش است ای این سلسله و

و شکر سوره کلام

و بر این لایحه

حیدریه و این دو دو مان نبوت خاندان صفویه
 است که هرگاه پادشاهی ازین علم نصبت
 بصوب اقلیم آخرت افزوده طیب خاص معال
 باخصاص او را که بقب ملک الاطیانی حکیم
 ممتاز و آئین الالبین الاقران مفتخر و ملواری
 معزول کند و حکم بتغییب و جلا فرموده او را
 روانه مدفن آن اعلیٰ مقام که درین اوقات
 عبارت از خطه و ارا المومنین قم است نمایند
 که در ان موضع بوظایف طاعات و عبادت
 خالق نبوت و حیات و ادای لوازم شکر بر
 اینی و شکر پیش از انشغاف قیمت اسب پادشاهی

بنا بر طئه خط یا نسبت سهو و غفلت با قیام
 و اقدام نمایند و فواید حکمتی که در ریاضات
 این شیوه و مضبوط داشتن این شیوه منظور است
 بر عقلانی که به دید و غور ناظر در امورند مخفی و مستور
 نیست و از بخت است که جمعی دیگر هم از ملوک
 بعضی زمان بعد از گذشتن یکی از ایشان نزد ملوک
 و خواص اصحاب آن پادشاه و ائمه با طیب معالجه
 در یک سلاک کشید و بایشان باشد ازین عذاب
 طریق تغذیه بملوک میدهند اندک اندک بعد از غزنی
 شدن کوکبتان و الا اعلم فی شأنی و طلوع
 نیر اعظم این باز غر پر شو انوارها که از مشرق

ظل الهی حکیم باشی که به سمت اظهار استیجاب
 به و دانستن حضرت سالت پناهی صلوات الله علیه و السلام
 طالععلی و صلاح ظاهری بهم جمع کرده بود بعد از
 وقوع آن واقعه شدید و غطی و سحر آن قضیه
 به بد کبری از کمال خوف و رعب و همت غش کرد
 و تا مدتی از خود رفته در بر زنی میان موت و حیات
 بود و بعد از حصول افاقه دست از امید رحمت
 و فراغت شست و در کفج خانه خویش خیزید و در
 بر روی خلق بست و نهیه تانی اسباب سوختن
 که در بی اختیاری حکم نه آخرت و همت نمود
 مترصد و منتظر نشست که تا موکلان او ای

فرمان چوب الا و عاشق باشد که اینها
 الجالین یک قم الی قم به اقامت ملط از مقام
 خود قیام و از سر جمع آرزو و با خواستن سالک ^{مورد}
 سمعاً و طاعتاً با اناقت گوید چون ضعف چهار که
 باشند او مرض خوف و در هشت آن غرق لب
 اضطراب رفته از کار و فریب بوجی شدن
 بخشش از اکستن دل مقبله از بتقریب
 استعجاب و طرکی آن حالت و آن شد
 بعد و در هشت بعضی اعظم است سید آن علم
 از کمال رقت قلب و روتی جانی پیغمبر
 حضرت بخشایش و بوی جنت حید صفدر

بخش و م

بر روی ترجم فرموده بر زبان حق بیان آورده
 که اگر چه خلاف این طریقه مستمره که لاچار معنی
 بر فواید شتی و مبنی بر منافع لاخصیست بسیار
 صعب و مشکل و از مقتضای طاهر خرم در امور
 بیک معزل است اما بنا بر رعایت حاجت
 رسالت بناهی در خصوص موده این ضعیف
 منتسب به و بس که حکم قضیه فی واقعیه
 باشد و دیگر در هیچ موده و خلف آن مجوز باشد
 مخالفت این عده را رد او استیم باید که از قیام بقم
 قاعده و منصبی که قبل ازین شتم منقول است **نظم**
 از انگونه گفتار طویان | هم ادراک اطراف سود

و زان پس خطبتهایش ازین بی خلق آسایش
 کردی که بود و دشمنان قریب کردی که بود و دشمنان
 وزیران فکر مشکل کنی امیران اصحاب تدبیر و
 از ایشان گشتند امیدوار که آرد بکار آنچه آید بکار
 برپایه آفرین انداخته و رتبه و شرف و خاندان
 دیگر آنکه از قواعد و قوانین و شیوه و این
 ملوک صفویه برتضوی مصطفویه است که در سالی
 یکصد و در روزی یاشی که موافق سال شمسی
 سعادت تو له آن پادشاه در آن روز
 یا شب عالم را مستعد خفته باشد آن پادشاه
 در فضایی گشته ده اطراف بر کرسی نشسته

تجوید اران و خزانه داران از هر کارخانه از کار
 آتی پادشاهی قدری از هر دایه نقود و طلا و نقره
 و هر صنفی از اجناس کولات و طبقات و طبقات
 الیه ان س و شتر و گاو و گوسفند بسیار
 کرده و آنها را بر سر نه بر دوز آن مطاف و جانی
 طوف فرموده بعد از آن برابر استحقاق تقسیم
 و در انحالت امر او این حضرت سقران و ارکان
 دولت و در مختار است مباحث است
 مرتبه که در از انزال خود نقود و اجناس آورد
 نثار کنند و هم گفتا نگردد از غایت
 غلو در خاص و عمومی و شکی و کجی و قدری مستی

حاضر

که شاعر طایفه قزلباش و دینار این زمره جانب
 تلاش خودیم همه مرتبه بر کرده او کرده
 و چون پروانه در هم کردیدن بگردش از شوق
 برزند و بعد از جلوس سعادت و میثاق با توس
 اعظم پادشاهی و بهار نوایی شدن عالم از کلمات
 رکهارنگ تصرفات ظل الهی در روز مولود و طریقی
 معهود معمول و شایسته امرا و ارکان دولت
 هم از راه اظهار ترقیت بابت مقبول شده اقا
 چون خواستند که بطرف طرف آن زبده دودمان
 خانه زاد کعبه قرآن و بگردیدن بگرد آن از
 هر بلایی در حفظ حضرت پروردگار را کردند

شوند آن اعظم برین حرکت انکار میخ نمود
 منع فرمود و هر چند که آن فرمانیان منی می
 بچرخ و سفاقت تمام از در نمی در آمدند فایده نمود
 و فرمودند که این تا خوش صفتی و بی انصافانه
 خصلتی باید که بعد از این بنزوک منوخ شد **نظم**
 بنامیده و این است و خندید
 بعالم بهین انصاف
 هر آن که برخیزد و ندارد
 نخواهد کسی با آن در داد
 تفاوت نباید ز خود در خوش
 کرامی بود جان کیش
 بخلق و این صفت
 صفت
 باین عقل و ادراک این صفت
 باین رستگنی و انصاف
 زمانه ندارد و او شاه
و دیگر آنکه متعارف این است که اگر دانشای

سیر و سواری و حرکت مر و در غور بایست
قریب منزل یکی از ارکان دولت و اما با غیر
از اعزاء و کثره اتفاق افتاد صاحب منزل
خواهناهی نقل و جانشان دست خود و فرزند
و خویشان خود و هر چه بر سر راه آن سپهرستان
بایستد و آن بادشاه اگر در مقام اظهار شفقت
و التفات باشد غنا کشیده یا کم کشیده یکبار
نقل از خوانی بردارد و باقی آن خوان و دیگر خوانها
را جهت آسایش و مخاوی نقل مرکب او بر خاک
نشان نمایند و اهل مرکب افزون از کواکب
جهت تبرک بآن شرف از بخار خاک را بی یافته

در مقام تلاش بر چیدن در آمده از آن زمین
سپهر قرین هر یک چون ستاره و آن نقلی
ربایند چون در عهد اعظم است شاهی بودی
چنین اتفاق افتاد آن اعظم بر بخش
بر خاک بپسندید و اعراض فرمود عرض کرد که قاعده
و دستور این است اعظم فرمودند که با خوش
قاعده است که بر لغت جانی مقدس آلی استحقاق
رود او است بر خاک بریزند بعد از این رسم
موجوده و کاندید و بخار در خوانها بر مردم
نفسیم نمایند **نظم** از مشکینان بر پسته کیده
که میند بجا و از شش ستوار در آن هیچ جائز اند خل

رعایا و بریاد کافه ام و قاطبه اصناف بی آدم
بتوان کهن سال را بنزد اقامت و جوانان ایشان
مثل اخوت و کوچک سالان و کودکان اینچنین در میان
خویش نشسته و در هیچ یک از ایشان هیچ وجه تنگ
عرضی و منافی عصمتی روا نداشته حفظ ناموس بلکه
ایشان بر ذمه نیست و الا نه عصمت جلیت
تقدس طینت خود لازم و مستحکم می شود و از کمال
عصمت لازم ناموس غیرت پادشاهی چون حکمت جناب
مقدس الهی نسبت ببنات کواکب هرستوار است
ایشان در شب ظلمانی هم در پیش نیست پرده می کشد و صفا
طهران را هم در کوار جهت تمدن و تعود چون مرتبی

سوره

سفر ما عیارها را اطفال عجز را در قنات خراب
بی پروا و نمیکند ارد و ایند اسوای مرتب قورقهای که
در خود اول مطورت هم قد غن نموده و قورق
که بر خلاف بقی عنوان در محلات و اسواق بجا
لازم شرعی و ضروری عرفی اصلا تر و نمایند
و جز بر از واج و محارم خویش برقع از چهره
نکشند و از سیر باغات و باغین و معارک
ملاعب و سایر مواضع نامناسب اجتناب لازم
شمارند و بجهت امر ضروری هم بی اطلاع و خبر
از واج یا صاحب اختیار دیگر شرعی خویش قدم
از خانه بیرون نکند و نیز طبع غیور پادشاهی

مورو الهام این قد غنی ناشی از غیت الهی
 که کو دکان لولوب خج و نور سید کاسل و در
 بی رفاقت یک از اهل حفظ سیرت ایشان از خانه بیرون
 نیامند و بعد که در قهوه خانه و در احوال آن مطلقا
 تردد ننمایند و جمعی که اطفال خود را جهت
 تعلیم وقت و پیشه باستان صنایع بسیار
 اول متبع احوال آنها در استعلام صلاح و فساد
 او همت کارند که اگر ثبوت باشد طفل خود را
 با و ^{و الله} الایک از استادان صلاح پیشه سدا دهند
 سپارند و کو که بی موی روی را هر چند که
 شخصی از اهل حفظ سیرت او هم با او باشد و از وجه نشو

بهشتغال با سر تراشی یا دلائی کند ازند و باغبانها
 با غایت محالیه و کمالست حدایق در قیام بجهت
 ایشان جهت جلب نفع جهت خویش اعیان
 مینمایند فرزندان بده روی خود را با خود نگه دارند
 و احکام این احکام و رقم خط استقامت این
 با قد غنی مو که با رقم را در جمیع اوقات و اوان
 مستبر و در یکی از منته و اعیان مستقر است
 رقم پریشان حرف آغاز و منید خط بر جبهه
 ساد و خان را که آن فی الحقیقه سواد حکم
 بیاضی حسن صفی خا رود و شع فروزان غذا را
 بهج و جمن الوجود و پروانه رخت از کتاب

امور ممنوعه مذکورند و تا موقع وقوع
 حاتم اختتام نوشج کرده و از آن برپا شدن
 تعبیه نرو و یکس مو معتبر نشاسد **نظم**
 ز شاه چای شسته می خوی زبختی گشتند از دم جوی
 بنان افکند ارجا و حجاب بشیخ چو خورشید بر رخ نقاب
 شوند از پی ستون خزان ز عصمت لطف پرده نهان
 عجب نیست در عهد این شهریا که دارد بستر عصمت مدأ
 که چون غنچه طفل از دم شهید بر رخ افکند آید فرد
 ز سیم قدش شوشم آس که پادشاه سحر بر رخ کل کلا
 که نرود صبا کو کبود بد که در گلشن از غنچه پدید
 صبا چون گشت از رخ کل کلا بخت کل افکند نیم خطا

کند عزم مخمومی نگاه نماید ز بسیم در نیم راه
 بایستد هم و آزارم دور کار نبود و نداشت و کر شهریار
 از پیش سر سینه کجایار که هر کل نیش نهد آید
 که ریحان نوحه اهلین باز ز زر کین چو شش خیم باز
 هم از لاله داغ بوسه خشن رخ از آتش غم افروختن
 خود آری از کلبه شربت ز غنچه شمشاد و غنچه
 نخواهد ز کل ز ورق عذرا ز سنبل نه مرغول تا بدأ
 پسندیده گلشن از غنچه شرم کیش آید چو شازده چون کرم
نظم از صفات شاه جهان سرور ایش و شایسته
 جهان شاه سلیمان شمس فلک بارگاه که کب خرم
 پیمبر است و حیدر است خدیو عجم شهریار عرب

سپهر شمس و مریخ
 ز رخ نور خشنود تیر
 بنیروی است قوی شمس
 بکین کار فرمای تیغ من
 چه تیغ آگوست و یک قطره
 جهان بطوفان آتش خور
 شود از خط و برش آتش
 اگر سر متقی و اوده باو داد
 عدم التفات باعتبار بشناس^{ظنا}
 عدم تفاهت نسبت بر دان در میان دیبا
 و کرباس چه با آنکه رنگینی وضع ایران
 و مبالغه و اهتمام در زینت اهل آن بجایی
 رسید که شجارت و محترفات و انجمن و سایر احوال
 الناس قهای زربفت و زمار و روشهای
 پخته با فکرها و برادرند و مندرج تمام زرب

سنگین اصفهانی و تبریزی و قتی و کجانی
 میکند از این خود معلوم هر غلام و قوری
 و قهخانه بانیون با چه مرتبه در زینت افزایند
 و خاتمال و ارکان دولت و مقربان چه حد
 نمایند آن اعلیست اکثر اوقات قهای
 قطعی و خردی و داریائی نازی و مافیه نازی
 کاشی در بر دارد و مندرج اصفهانی ساده
 بر سر میکند ارد و کاهی بزبان مبارک
 و حی بیان الهام ترجمان می آورد که مردم
 در ملیوت و سایر اسباب ترین تکلف زیاد
 میکنند و باین سبب سنگ و رحمت و احوال

بر خود تنگ کرده خویش را در مضیق انواع
 می افکنند خصوصاً جمعی که مدخل یک رایتان
 بهای یک مثل و چهار زرعی و قبایث دینی و نکاح
 نقد و حشایش و قیمت یک منیل و گزینی را
 کافی نیست جمعی که صاحب قدرت باشند و در آن
 که بقرض یا بوجهی از وجوه یا مشهوری که با الزام این
 زمینت البتة آن نمی باشد و تحصیل آن کنند و جمعی که
 صاحب ثروت باشند اگر از آنچه صرف قیمت این
 اجناس نمایند قدری را در لباس و مسکن و وضع این
 و قدری را در توسعه و انفاق جمیع اینها صرف نمایند
 رفاهیتی و سعیتی در معاش حاصل شود و قدری را در

احراز منویات بودی صرف و دارند آیه بهتر
 به این من و بدید و این عقل کار
 میخواهند از زینت و زینت و زینت
 خود را از دقت و زینت و زینت
 و این خود زینت از بهر آن
 چه پوشید پس پوشش در چار
 که در چند انواع پوشش است
 که باید تفاوت بود در لباس
 این جنس کمال فقر و تنگدستی
 پیش و بعد از دنیا قیام
 نشاید میزان کفایت آن

از زینت و زینت و زینت
 بهیاد و بهیاد و بهیاد
 م

هر ایش که زینت را روا	بن تو زردار کردن
پیش دمان هر که دار خود	ز اندازد خوشتر کند
نمیش پی تر زینت	که آن به هر خلق زینت نکرد
محمد گزین همه سپا	و کرم رضا سرور او
که آید زیندوانش فرد	هر از آن نجات هر از آن
و که اگر از زینت شین	فردن می کند خلق را احتیاج
ز که به چون جانی بدید	چو ارج ز رفعت یاد کشید
چه باید در منزل زمار	چو زان آستان نزدیک
ز رنگینی وضع کل درها	که کن چپ غلط خورده
ز از او کی یک سرور	چگونه است یک سرور
مکرمه که آن اعحضت روزی با	

امر او ارکان دولت فرمودند که در تو ارج
 که پادشاهان ایران عدو سپاهیان و شکران
 ایشان اکثر اوقات به دست هزار و سصد هزار نفر
 میرسید و از قیاص و روم و خاندان ترکستان
 و ولایت هندوستان باج و خراج میگرفتند
 و درین اوقات چنان مستی با آنکه درین ازمنه
 و احیاناً به خل ایران با ضعیف و مضاعف زاده
 برده خل سو الف نال است سبب اینست
 از و زرا و امر آنها سب عقل خود و بهی بعضی ساندید
 چون هیچ یک از آنها و پیش عقل کامل آن جوهر
 فعال متوجه نمودند و عاقلان و سران بزرگ فکند

حیرت بر حیرت و حجت بر حجت آن افروخته پس آن حضرت
 فرمودند که سبب آن ظاهر ضروری و برهینی اقلی است
 اگر در واقع شما او را که آن نموده و نفهمیده اید
 زهی چهل و شش سی عدم بصیرت و معرفت با سبب از
 ملک و ملکوت و اگر فهمیده اید و بنا بر عاقبت آنست که
 در حق است فی وجه ظاهری بالفعل خود در اظهار آن
 نمی بینید زنی سیاسی و خیانت با و بیعت است
 که در آن اعصار و اوان افواج مردم در پیش
 و با سبب تر نیات و تجلات و تندی و اسرار
 در اینیه و عمارت و سایر جهات مثل این زبان بلکه
 مثل یک جو از صد فو آن نموده و هیچ یک از ایشان

در باب سوسایر جهات از زنی مناسب امثال
 خویش بیرون ز فقه و خرج زیاده بر قدر ضرورت
 و رفع حاجت الزوم مالا یلزم و عمت و استیجاب
 آن نمینموده و موجب و هم سو ماتی که در این اوقات
 به دست نرفته و او میشود و با خواست ایشان و امکان
 و قدرت بر سفر آن وضعی که است از مسطور است و با
 معنا و شده اند اندر آمد و در آن اوقات به دو دوازده
 نفر داده میشود و بوجه معاش ایشان وافی بود و
 و آن اسرار و بحاجت خویش میداده و تاب سفر با و بی
 و در و در از هم داشته اند پس به شاهنشاهی کبابی
 ملکوت و رفاهیت سپاسی و عیت و سایر کینه ها که خود را

بروی لازم است که خلق را از امثال چنین تدبیرا
 و اسرافات که شرعا و عرفا ملامت و مذموم است
 منع نماید و اگر دایم اقلیم که می کشورستانی
 که از لوازم غیرت پادشاهی و مقتضیات عیبت
 شایسته است داشته باشند در مقام تدبیر
 امور سپاهیان و تعیین کمیت کیفیت سلاح
 و تکلیفات آن در اید و برایشان وضعی قرار دهد
 در تعیین ایشان در سفر و سفر آن و سفره ماه
 و سال از کمال سهولت یکسان باشد این است
 الله تعالی بعد از این بر تو توجه بر احوال سپاه
 در عیبت و کار اهل مملکت می اندازیم و لشکر و قش

را بر بیت تعیین وضع و لباس کیفیت تهیه
 اسباب و سلاح حرب و استعداد آلات طعن
 و ضرب بقلوب کبری و مملکت ستانی مشهور و
 امثال سازیم ما ت الله لاهل القوة الاله الله العظم

بر ایران میسر کنم شهر	نسبت بهم داده پرو و دکان
نیار و چار و ترکان فرج	ز قیصر بگیرم ز بهر چنان
نوسه چو پیش تخم زمین	اگرش دهند است اگرش چنان
شهرها را بکشورستانیت نام	بی ملک هم بود باید نام
لشکر نیا و شمن آرد	گرفتن کف نبع به از
زایوان برین گردن میرا	که این خانه اهدا هر اوان
مراقت باید بهد کین	بخوان و بر هفت کشور

بهر سوئی یک شیدن سپاد که یک ملک کیتی بتابد
 عقلم و ایمان و امر و مقربان از خود است
 قریحت و شعده فطنت آن شمشیر شکست
 افلاطون فکرت حیران شد و تعجبها نمود که با این
 حدت برین وقت تجارب امور و مهمان و مخالفت خواص
 و عوام انام چگونه دراکسته ای یعنی طریق لفظین
 میبود و تحقیق بر امری که ملک با بقدر در دستهای
 مدید سلطنت خود نموده بود و در یک ل و نیم آغاز
 جلوس بر سلطنت آمد مدت تا حال چگونه موافق
 و مطابق نفس الامر نمود و **نظم**
 امیران که وفراز و سراج بزرگان میدان و امیران

از کوه نه گفته و چیرن شده
 که ای خرد و خردان زمین
 بنور چین آفتاب جهان
 فروزان که خرد و پاک
 ز راهی منیر خوب
 بیات بود شرح سلسیل
 نباشد بین بایه و بایه
 تحقیق خندان کان شده
 که اینگونه آرایش میان
 اگر کشد بر پیش راهی
 سپاهی که مستند کانون
 بران شهر یا رافین خوان
 فروزنده شمع را بایقین
 خد بو همان ناج شمشیر
 بدر بر پیشه ایران زمین
 ز اوج درت اسما
 کلامت و دزد دم تیریل
 همانا زیر دشت ابد سر
 چنین حق روشن بهفت
 نباشد با بشرف جهان
 بر اندازد آیین این یکدوی
 چون تیغ نهان در هزاران پیام

نزدیکت کران را کردید اند	در مرغ دروایم چیده
چو زین زینت و زینت کرد	خود را برین عیاق فتند کرد
چو پشته عریان کنورک	پیکار کرد و دزد چو بر ما
بسر و از هستکت بند	بر اوج همه خاور و دخت
و در آنچه فرمودی ای شهباز	ز لشکر کشیدن همتا
بر آنک روم سپین چمن	هم از باختر سر بر فراختن
تا نعل ستور بگشایش زمین	در آوردن از مژده نور آن
سم قند و حلیم هم برزد	چو خورشیدش بخاورد
هست آسان بقبال	که یار و کرفتن بخورشید
نشت ایران چو کردار	علم بر فراز دبی کارزار
بچین لرزش افند همتا	بموران نزلزل بر دم

خدیجه که داشت بران چن تو	این لرزیدی و این سکا
که هرگز ندیده است چو پست	تبار و فریدون کاوس هم
همین زین سخن اندرین سخن	شهبان جمله لرزد بر سخن
که دهنده چون ایرازین	بکشورستانه برایدین
نیاید فر موج دریا پناه	نه بند و کوه تیغ راه
که نه بگرید و بر دره نه کوه	تا به باد هفت کشور کرده
باشد بخند که هیچ را	بغیر از اطاعت خند پناه
بند تعریف که که فی الحقیقه این معنی که بخاطر مبارک	
آن اعظم حضرت رسیده و این پر تو جهان	
که بر ساحت ضمیر میرا تر فتابیده اقامت	
ربانی و اینجاست سجانی که بکت آن احوال	

اهل ایران نظام و کار و رنج دولت بنظام تمام
 و در رشته سرشته امور متعلق با مرفاهیت معاش
 کرده از کارهای فرو بسته خلق جهان کشاید
 چه تعلق بعد از تقی اسباب تجارت و جمعی که در ادم
 گفت انواع تکلفات بر تنه رسیده بود
 که اونی غلام یا قوری از سپاهیان که جواب
 و هر سوم او سالی ده یا نوزده تومان باشد هرگاه
 بسوی بیاتی ما میبرد اضاف بر تکلفات
 در حضر میخواست که مفرغ و بخدان و سیخانه و غیره
 و ظروف طنج و اسباب آن و انواع مطعیه
 و قو که و حلویات و شیب منهد و از کردی

و عجب و بنا و دو بارانی و قوه و آن هزار
 و قاب غنیان و آتشان با از م آن هزار و آتش
 و با آنها ارسته بر کنی وضع پیراسته است معلوم
 که با مدخل اند که در تهیه و سرانجام و ادن آنها چه
 میکشید و با وجود این حال هم معلوم که بان وضع
 چند منزل آه میخواست برید و چگونه بمنزل مقصود
 میخواست رسید و بر هفت بر کمال رسیدن بمنزل وضع
 اندیش خط و حرکت آن همه اسباب علی و عواقب است
 او را از مقادیر با اعداد چنانکه باید و مانع میگردید و انجمن
 باعث فرار و روی گیر نهان و آنهم اسباب را
 مرکب از بقول و ارعاف اعدای آورد و بود و بیجا و اولش و اهل

ایران شکر لازم است که درین مدت بجا
 یا شصت سالی که بکین رنگینی وضع رنجه دوران روز
 بروز تکلف بر تکلف افزوده شد و باین مرتبه
 رسید و با خضم قوی و دشمن زبردستی اتفاق
 مقابل و مقابلت افتاد و و امری که موجب
 نقصان بناموش شهرت مسلمی لشکر ایران
 در صفدری و برق جولانی و حمل و روی قلع
 باشد روی نداده و **و وضعی** که درین وقت
 آن علحضرت بر منته و سپاهیان قرار داد
 وضعیت که بسبب آن عدو لشکر ایران بسینه
 نفوذ متوجه و زانو اندر رسید و ساختگی و آماجی

ایشان رزم و پیکار و تازش و ایثار
 چنان که اگر در شب تیر و بغزو و یاق
 یک ماهه بودند همیشه از صبح سوار شوند
 گردید و شتاقین بر رزم و پیکار بنا بر سهولت
 استعدا و آن سهل و آسان و یاق و غیر
 سه ماهه و سه ساله بنا بر قدرت و سهل المأخذ بود
 اسباب آن یک است و یقین حاصل است که
 شکری که باین وضع باشند است بر فتح
 هر قلع و محاصری که بندگان کشاید و بعلوم
 تسخیر ملک هر طرف که روان ظفر و نصرت
 و اسباب استقبال آید و **آن وضع** از قرائی

که مذکور شد و این است که هر دو نفر یک
 یک و یک و یک ساج و در سفر بیابانهای کم آب
 آبکش و دوازده مشک آب با خود داشته باشند
 و قبا یا هر یک چو خای استر با دوی باشد یا خانی
 یا تفصیل یزدی یا سبزه داری یا چمن و یک در آن
 و دستار یا منیل که بالای تاج پیچیده باشد
 مناسب قبا مذکور مثال چهار زرعی است
 چنان منیل و قبا و دوزستان و هوای
 یک کتی یا یک پوسین و یک یا خمر ننگه رنگین یا
 مناسب با لباس مذکور اما در آلات و
 داد و ست طعن و ضرب مثل شمشیر و تیر و سینه

یک کلاه بار
 در وقت

و خنجر و تفنگ زیر کالی و قدره و عویله و سلاح حفظ
 به آن حفظ مرکب مثل سپر و زره و خوشنقش
 و برکتوان و لوازم آن تمام یراق و تمام سلاح
 باشند و اشیاء مزبوره همه در کالج و دست
 و نهایت نفاست باشد یا بمعنی که هر یک
 آنچه از آن مطلوب و مقصود است در آن کال داشته باشد
 یعنی از شمشیر و مثال آن خوب بریدن و تیز
 و اسلحه م و از سپر و استبان کیفیت
 که همه حربه بر آن کار نکند و زینت و ثبات و قوام
 دارند و بس و هیچ حربه و سلاحی را از این
 آنها را داخل حربه و سلاح ندارند بلکه باید همه آنها از دست

و ضروریات آن
م

فقره و طلا معا و از بر نکلفات بر آید و
بی نکلفی زیاده بر تبه جد و اجتهاد در کار دارند
که کاسب و ده را بر نقاشی کرده آن و تیر سده
بر ابریشم با ورق فقره بر زیر چانه آن چیده راجح
دارند و ترکش و در از یکجه و وزی آن وزین
و نه زمین بی زمین و جام و در از آنچه بی نکلفی
در آن کجا رفته باشد بهتر نمایند و فرمان قضاویان
شرف نفاذ یافته که سپاهیان در جمیع ابواب
مزبور و قدغن تمام دانسته از فرموده و تجا و
جایز نمایند و غیر وضع و نری مزبور را ورق
و منی غده و ارتکاب آنرا موجب بازخواست

و تنبیه عظیم ستا رند مکر و قتی که در محاربه
بفتح و ظفر اختصاص یافته و دشمنان شکست
داود اموال ایشان را غنیمت نمایند
که در آن وقت مرخص ما و ونند که از سلاح
و سلب اسباب و اموال مخالفان ایشان
نکلف و زینت در لباس و سلاح بر چه و اموال
کشایند **حقیقت** **الاست** که آنچه اعلمحضرت
در منع تزین آلات و اسلحه حرب فهم نمود
امر است که زبان ستایندگان از یغری
و توصیف آن با قرار بجز اتصاف
شناکنندگان از تحسین آن کلماتی و قصور از

ادای حق آن اعتراف دارد چه زیب و ز
 هر کس و هر چیز را باعث عطل و شغف
 کرده از اکثر امور متوقع از او و هر چیز ترینه
 اغلب اوقات از کار خویش معطل است **نظم**

شو و حال شخص از ترین در	که مانع بود زیب و زین از
نه بینی که شمشیر کوهر بکار	ندارند در سنگ آهن بکار
ندارند هم شمشیر آن	که باشد مکتل بدتر و که
مرصع چو باشد کوه عو	نیارند بر سنگ آهن فرو
اگر هم یک کل و غنیمت	تن آید از جامه سرخ و زر
که ز پی حفظ کتب است	ز باران و از تابش آفتاب
حقیقت که در بر نگیرد	که زیب و زین در فراموشی کمال

نه بر پیش آید و نه حس	نه هم که نباشد زان ضرر
که رقم کذیبت فرایه کمال	نه نقصی کند ثابت آن کمال
چه زیب از برای نمایش بود	نمایش نه هر فرمایش بود
بیش کجاست بود و نقصی کمال	که خواهند از زیب کرد و
خردمند پس کس بین تن	چنین بار خجست کردن
که کرد خود از زیب کمال	نباشد دیرین پایه از استیلا

فی الواقع ضابط کلیه همیشه شکر کار آمدنی
 مستعد داشتن و قدرت تسلط بر لوازم
 اقیم که می بکشد رستای برافراشتن همین وضع
 درست پسندیده است که اعلم حضرت
 جهت متوجه و شکر یا ن تعیین فرموده اند

چهارم مطالع کتب سیر و اخبار و قصص و آثار
 مستفاد و مفهوم میشود که اکثر ملوک و پادشاهان
 که در لشکر کشی با طرف جوانب بفتح و ظفر نام برآورده
 صیت شهرت ایشان در افان منتشر است ^{ایشان} بسیار
 بمنزل این وضع بکمال اقل ازین بوده **مثیلات**
 لشکر عرب بظفر سلب ترویج حق طلب
 اشاعه دین محمدی ^{صلی الله علیه و آله و سلم} طلب
 که بعد از آنحضرت بتصویب و تجویز حضرت
 اسد الله الغالب امیر المومنین مرتضی علی
 ابی طالب فوجی از ایشان بطرف فارس
 و فوجی سمت روم در حرکت آمده با دولت نهاد

و سیصد هزار و چهارصد هزار نفر از لشکر مخالفان
 حربهای نمایان کرده و ایشان را در شش تفرقه
 ساختند و اکثر ولایات عجم و روم را فتح کرده و لوی
 تسلط تک و تصرف در تختها و چنان پادشاه
 عظیم ایشان برافراختند قبا ی ایشان که اس
 ریا عبا بجای قبا یا بر بالای آن و عمارت چهار برج
 که با بس و کمربند ایدیم بوده و از آلات ^{دولت} و لوازم
 شمشیر و نیزه و دشنه و کمان بعضی به بعضی از آن
 داشته اند و بجای علم در کمر با بس را بوضع خاص
 چوب نیزه می افراشته اند و اکثر ایشان از
 زر و و خوشن و خفا و خود و چهار آینه و امثال آن عاری

و برشته سوار بود و در بعضی از ایشان که شنبه
 هم اکثر آن برهنه و بیکرستون بوده و با این
 وضع لباس سازد اساس در میدان
 و مبارزت فارس و فارس و مبارزان روم
 آن جرأت و جلالت و تهور و شجاعت و کوشش
 و کوشش و هب افکنی و صف کشی و کجا برود که ایشان
 رستم و ستان و سوار و سفید یار و رزمین
 همه بر طاق و سیان نام و دجکبه خان که تخیله
 اکثر ممالک ایران و توران و خاتون و قبا و کیکه
 او پوت و بوع و پوتش و پوتش و پوتش و پوتش
 که اتفاق افتاده باشد و در مکر و پیمان و موز و کوشی

از جنس قبا و بوع و بوع و بوع و بوع و بوع و بوع
 و رکاب همه خوب و جام و مثال آن نه یا رستم
 تیر و اکثر آن بیکر و بیکر و بیکر و بیکر و بیکر
 شمشیر و خوب و تیر و اکثر از شمشیر و بیکر و بیکر
 هر یک بر پیمان و تهمای و یک بیکر و بیکر و بیکر
 برقیاس و غذا و سویق و کج و کوش و قید و کج و کج
 و در هر حالی بدست آید و کج و کج و کج و کج
 عباسی را که ملوک ایران و روم و مصر و شام و یمن
 از بلاد و ترکستان و دیار خوب همه مطیع و ماناد
 بودند و مستاصل نمود و وضع داری و شکر او هم
 مثل وضع داری و شکر و کج و کج و کج و کج و کج

که بر اکثر ایران و کرستان و روم و ملوک
 مستط و فرمان فرما شد شکر او هم فرمود
 حال موضع مذکور بود و در او انو مبتغای حق
 وضع از قرار وضع هوا اهل امصار و بلاد فی الجمله
 نمود و خسر و راهجوی تحسین شد
 جهان رهنمای عالمیان سل فرمانفرمای مؤید
 و جبریل شهباز صفوی موسوی شمع
 که با فوجی قلیل از متابعان طریق فلاح و سدا
 و مذهب سیدگان راه هدایت و شکر و بزم
 مذبح شیعہ ائمہ ائمه عشره و ارتفاع لواحق
 قدر و منزلت آل اطهار پیغمبر صلوات الله علیه

بر افروخت و یکی مالک ایران و بعضی از بلاد روم
 و ترکستان انبیشه قدر در خدمت او در آب فتنه ازجی
 تشیع را به چاقهای آبی جاری ساخت سپاه و فتنه
 حضرت فخره دانش اتم از کتف ملبوس مثال آن
 و از نقل و کرباری اهل انتقال و جمیع که در دام علاقه باها
 میرا بودند و از ملبوسات پنج و دوازده ترک شتر غنچه
 غلبه و دیالند و قبیله قبیله آن و چهار زرعی و دل
 در مدینه مناسب آنها با صابون و پنجه و درختان بود
 سرد بران گفتا منورند و بچین شکری و باین فکری
 عسکری آن پادشاه صاحب کت خورشید طلعت
 در بزم جهان افروز و آن فرمان بر صلابت میخ

بهایا یا چون چرخ نشسته برین

میت در رزم بها سوز بر حق است
صاعقه کرد آتش در خمن حیات فغان بد
زود و دوازده سال بر می آورد و بطبطنه
نفره الله الله و غفل صوت صیت بها که علی ولی الله
و خنی صفات از مذهب حق رسیده و بهایم خصلت
در صحیحی ضلالت چیده و راه اراده هر که بد است
در می آورد و واقع انکار کاری که آن پادشاه
حدی صدف ن و آن ثلث و القومین و سلیمان
کرد که از هیچ پادشاه پست نبوده و از بد و افش
عالم و آدم تا آن مثل آن از هیچ انجیم گیر کشور بی
بطور رسیده چه پادشاهی که با که گیری

و ملکستانی نام بر آورد و اند بفرانجه صاری
و شهری و ولایتی اقلیمی چند از تصرف غیر متصرف
در آورد و باشند و بعضی را که اطاعت دیگری
ایشان را از ان باز داشته مطیع خویش کرده
باشند کاری نکرده اند و آن شهر از سب افکن
صفه رحیدر توان و پادشاه پشرو دل تهن کچان
پهلوان با وجود کتور گیری تغیر و تبدیل مذہب
خلق جهان را که امریت بسیار صوب و عظم
و خطبی بغایت خطر جسیم پیش نهادیت و بروج
متبصیا و طریقت غرا و جه متبصیا
میروی قدرت بازوی صف شکن حیدر ن و حد

نصرت شمشیر و الفکار تا شیر بصوت از و
آتش نشان چنان کرد که تمامی ممالک ایران
و بعضی از الکای روم و ترکستان شتاب
تشیع شدند و ایام حسن باطل ضایع شد **مید**
فروغ هدای کتی افروز شب مذهب هر کسی
و شاد و عادل و خرد و کار و آن عاقل کامل
شاد و طهارت الصفوی الموسوی که در مدت
تصت ایام شاهی بیش از اوقات بجهاد
و غزاهای شکرگشتی و مجریه با اعدای اشتغال
داشت هم سپاهش باین وضع بود و مذ که
تاب چنان سفرهای متوالی متکثر و بی پایان

بی دریغ متواتر آورد و قیصر روم چنان
ترکستان را با اعدای هر روز و بوم راز و بون
میباختند و در هر معرکه رزم و دغا و در هر
نبرد و هیبت علم فتح و فیروزی می افروختند
و پادشاه در برابر صاحب قتل و دیرینگیان استقامت
لوازم امورهای دهر یا رتبه فطنت روشن
صمیم مقنن قواعد و قوانین احکام مضبوط داشت
شاد و عباس الصفوی الموسوی که با قیصر روم
و خاندان ترکستان و سبع خصلت آن کردستان
و دیوبکران که حیرت ان می ربای عظیم
نموده اکثر ولایات ایشان را بحیطه تصرف

و چون زده ملک خورشید در او رود خود در بکلف
 در ملوسات و سایر تجملات آنقدر را تمام داشت
 که بسیاری از اوقات قبیله چو غایب است ابادی یاقه
 می پوشید و امر او ارکان دولت او را خود چه حد
 و یارای آن بود که بغیر ایام عید و جشنهای
 عظیم و خصوص دیگر اوقات مقتضی تکلف قیامی فر
 تذکر یک بست تو نند پوشید چه چند نفری که
 و قی قیامی قدک نیم یک در بر کرده بود
 مورد اعتراض گردیده بودند **غرض**
 از این تمثیلات مبین حال و نظیر است
 مصدق مقال است که ثابت و محقق شود

که در باب وضع و لباس شکر مصور ^{شکر}
 بخاطر حق ناظر اعظم خورشید منزلت
 نواب اشرف رسید و امر بیت نزدانی
 و الهامی ربانی و جمعی از اعظم پادشاهان
 ستان و افام جهانگیران سواف زمان
 هم بان متفطن شد و جهت شکر و پیش آن وضع
 اختیار نمود و به بودند چه برایشان برود ایام
 و کرد و شهر و رو عوام پیدا و روشن و ظاهر و مبین
 بود که ابواب تسخیر ممالک و طایف مابق ملک
 آن جز بقایید سیو چنین جو و کی کشید
 و صورت فتح و ظفر جز در ایام نمیشد مصیقل بان

شکری روی نماید و در لفظن پیغمبی تقاضا
 میان این پادشاه و ظل الله و ایشان
 که ایشان بعد از گذشتن مدت های مدید از
 زمان پادشاهی خویش و حصول کیفیت
 کار و دانی و کار آگاهی و تجارت امور و تنج
 و اوضاع گماهی و ادراک انفعی نمود و آن طریق
 بودند و این تاج تارک شاهی و غره نمای
 ظل الله در اوایل زمان خلافت ابد عظمی سلطنت
 دوران عدت کبری به توسط تجربه و مشاهد
 اوضاع متوجه بعضی افضای طبع سلیم و
 تند مستقیم ادراک آن فرمود و بد **نظم**

باین فرو فرزند این پادشاهی	باین وقت فکر مشکل کی
باین عین عقل شناسایی	بیتی ندید و کسی تا جدا
زربش می طبع حالاک	رموز می که میفهمد و را
فراطون نفهمید و ارضه می	ارسطو نه است خزانگی
چه فهم بشود است این چه کار	چه عقل و چه طبع و چه طبع
الهی بود تا جهان در جهان	بود و جاد و اناست پادشاهی
ز هر دو در خوشن آرا	خوش رخ بر سر و دل
که نوگشت از و رسم و راه	نو این شد آیین پادشاهی
جهان گشت چه فصلت	بود و وقت کلیدان از

کتب حالانست به نظم مستعد این
 جدال الدین میرزا بیگمیرزا
 ابو طالب

قدرت کرد کاری بنم حالت روز کاری بنم
 حکم مثال صورتی در است ز چو برادر و پاری بنم
 از نجوم این سخن میگویم بلکه از کرد کاری بنم
 عین و زوال چون کشتن تو العجب کار و پاری بنم
 در خراسان و مظهر نام فتنه کار زاری بنم
 کرد آینه ضمیر جهان کرد و زنگ غباری بنم
 بهر حال میشود دیگر کرکی در هزاری بنم
 طلعت غلامان یار سجد بر شما در بنم
 و صد بر غریب شنوم غنچه در داری بنم
 چنگ آتش فتنه سید در میان کاری بنم
 غارت و قتل و کشتن از زمین لاری بنم
 نده و فلاح در شش بنم خواجه و بنده در کرم بنم

سپهر و ماه بجان بجاصل عام و فتنه کاری بنم
 هر که او بار بار بود مثال خاطرش ز پاری بنم
 مذهب و بن مضیف بنم مستیع افتخاری بنم
 سکه نوزند برنج زر در شش کم غباری بنم
 درستان غریز بر فرس کشته غنچه و فوری بنم
 هر که از خاک یافت اقلیم دیگر سر را و پاری بنم
 نصیب غزل و شکر و غزال هر یک را و پاری بنم
 ماه را در سپهر میگردم هر دو افکاری بنم
 ترک دنیا چنگ را یکدیگر خصم گیر و داری بنم
 تاج از دست از دست هر ماهه در رکب داری بنم
 مکر و تزویر و صید در هر از صفار و کاری بنم
 حال اندر خواب و بیدارم هر ترک تازی بنم

بقدر خیر سخت گشته خوب جابجای شرمی سپیم
 بدختر اشجاری بوستان جان بی سار و نزاری سپیم
 اندکی من اگر بود هر روز در حد کوه ساری سپیم
 همدی قناعت و کنجی حالیا اختیار می سپیم
 کرج می سپیم این همه غنا شادی غلک می سپیم
 غم مخور ز آنکه من درین پیش خرقی وصل باری سپیم
 بعد اقبال چند سال دیگر عالمی بنگاری سپیم
 چون برسانم بختی بکشت شمشاد فوشن بھاری سپیم
 نبیب مدد سر آشکار شود بلکه من آشکاری سپیم
 پادشاهی تمام دنیا سرور و وفاری سپیم
 دور او چون شود و نامم پریش بادی کاری سپیم
 نیکان جناب حضرت او سرسبز و داری سپیم

بعد از خود امام خواهند بود که جبار ناداری سپیم
 پادشاه امام هفت اقلیم شاه عالی تباری سپیم
 م ح م دالی خوانم نام آن نامداری سپیم
 صورت سیرت شریع غیر علم و شش بخاری سپیم
 دین دنیا از دشت و معور خلق از دشت باری سپیم
 بدو بیضا که بود پاسبانده باز با ذوالفقاری سپیم
 مہر و رفت عبیران هر دو را ستواری سپیم
 کشتن شرع را همی بایم کل دین را بباری سپیم
 انجان اچہ مصر سیکم عدل او را حصار می سپیم
 ناچیل سال اسرار من دور آن نامداری سپیم
 بخت باشد و ذریعہ سلطنت همه کاره کاری سپیم
 عاصیان از امام معصوم نخل و شرمساری سپیم

الیوم کا الیوم
 الیوم کا الیوم

برکت دست شامی مهد باوه خوشکوار می بینم
 غلام و دوسند و شمشیر امداد یار غلامی بینم
 تیغ آهن دلاورانه کند و پیر غلامی بینم
 زینت و شرع درونی سلام محکم سنواری بینم
 کرکبش شیر با آمو در جابا غلامی بینم
 کج کمر و نقد اسکندر همه بر روی غلامی بینم
 ترک عیارست نیرنگ خرم او در غلامی بینم
 لغت از نشسته خبر از همه برکن غلامی بینم

ست م م م
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُمَّ اخْرِجْنِي مِنَ الظُّلُمَاتِ لَوْحِي وَكَرِيمِ
 بِعِيدِكَ الْفَرَحُ اللَّهُمَّ افْتَحْ عَلَيَّ أَبْوَابَ فَضْلِكَ
 وَكَيْسِرًا عَلَى خَزَائِنِ الْعِلْمِ بِحَنَنِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ



چهارم در وصف عالم

و یکم از جمله صفات اعلا حضرت	نظم
شهرت سلطان حسن بود	رخسار او میکند کعب نور
بند آقا بی کسر خیزد	شسته تخت ایران بن
خشمه انور چین شری	سیرت درشته بصورت پی
پیش بندیش افلاک است	بر پیشش ارشادان زیر دست
چو خورشید کفیه و وارد	از اغانی مش پای سیر

و این بهاری در ایوان علم	قیامت قیامی جوانم
و پیشتر بچین کبریا تر	کفش زارین کهر ریز تر
از روزم ز تشنه سوز	وز و بزم را با دکتی فروز
گرفتن گمان و ک انداختن	نشتن برین فلک تاختن
از و باید آموز و بخت یاد	ستاد سبق صد جوام
شود و کسب چو بخت نهاد	حاصل کند تیغ نیز از میان
از ان جوش و سبغ و ذوق	زهره بود در امان روبرو کار
که بخت صفت از انجمله در جزو اقل این کتاب گنایم	
آن شعله العالم است مسطور شد و یک صفت و جزو	
دوم و دو صفت در جزو سیم یا ز و اتم	
صفت طلاق کسان و فصاحت بیان و ما نویسی	

و ملاحظه بر محضر و دل چسبی و است طریق
که به لفظی بطلان قتل است یکایک که هیچ مستحی
از هیچ مشکلی مثل آن نشیند و عبارت از انحصاری
تالیف می نماید که از هیچ فصیحی آن قدرت نپذیرد
بلاغت کلام و رعایت تفضلی مقام در مرتبه است که فوق
آن متصور نتواند بود و ملاحظه اطراف سخن و رعایت
حرفی که خاتمه آن بکندی که تحدید آن نتوان نمود
میان عبارت هر سخن سبب و تعالی خبر و خنده
و معانی کلمات هم مرغوب و شیرین و خوش آید
و مجموع این صفاتی مکالمه بهیات اجتماعی و حیرت الموعی
مخصوص آن اعلم است چه در هیچ مشکلی اینها همه جمع

و بعضی از آنها اگر چه بعضی از فصیح و بنا اتفاق افتاد
اما خصوص آنها هم در کلام این کیفیت به آنها که در کلام
آن اعلم است واقع شود و آن اعلم است آن منطق فرماید
نیت و از حدیه آن مرتبه از مایش طلاق است
و بخشدن آن درجه از کیفیت دلچسبی و حسن و عاقل
و عاقل است سبب آن اعلم است را در شوق
تکلم هر کلمه و مخاطبه بهر خطابه و صفت دیگر است
که سبب آن فصاحت بیان بزم و شوخ و بکاردان
مایش در می آید و طلاق آن سلاست و روانی
عبارت را بارش دیگر میاید و حقیقت واقع است
که این بند و ضعیف تا به هر در هیچ یک از آن

و صفت را در هیچ کجای ندید و در قصص و انباء پیشین
 از هیچ سخن پروازی نشنیده و دل خوش آید کی
 صوت و صافی جو هر اصل صد که از طایفه جوهرش
 در مکالمه کو کبریا صد که شایسته نماندگان
 و از کیفیت لذت بخشیدن و دل از جلاست از کار
 شایسته از خوش دلیلی استعنان است
 دوم در تکلم با طین و ارام تمام بودن و حالت
 قبل از تکلم بحالت دیگر تغیر نمودن و در هر سخن مانوس
 بودن طایع سامعان و در اظهار تکلم متعارف و آسان
 و واجب بودن استعنان و این امر بیت بسیار عظم
 و خطی بغایت جیم چه اکثر ملوک و سلاطین

و اکاسه و قیصر و خواجین بل کجا استان بک
 هر یک از علما و ملازمان عیون چه از ارکان دولت
 و مقربان و چه از سلطان و خاندان و بیکریان و درو
 تکلم و خطا و جوی کجا استان و در هر مرتبه با خویش
 دارند و چه با جوی کجا استان از خود و در هر مرتبه از طاعت
 و چه با نوسی طور خود داری میکنند و بخوی مکالمه مینمایند
 که ما آئیم که صاحب فلان مرتبه و منزلتیم از ان معلوم
 شود و ما را بوقع و بکین و بیکر بود از ان مستفاد و کرد
 و احیاناً ما از خود احم قدری درشت میباشند
 و زیاده بر قد حاجت صوت خود را بلند کرده و هر چه بجا
 بکار میرسد بلکه بعضی ازین چشم فراع کرده و شکر نگاه

گشتید با عتقاد ایشان و خل در اضطراب و خوش
 مخاطب یا دخل و افزونی تمکین و هیبت مخاطب^{باشند}
 بآن مضمین سازند و در اکثر مخاطبات و کلمات
 نحو این شیوه های عجب و انقباضهای ناخوش خود را
 از حالت طبیعی و هیبت خلقت چنان بیرون برد و بعد
 می اندازند و بعضی از ایشان خود این صفتهای ناخوب
 و خصلتهای نامرغوب را چنان در زبده و ملکه خویش کرده اند
 که بر ترک آن قادر نیستند تا بجای که اگر خواهند که بمکام
 ضرورت اظهار شکفته روی و طلاق وجهی نمایند
 و بلبس و زینت شیرین کلام خود را آرایند آن بیوفی
 مدعیانی و بیوفی عارف روی میدهد بلکه بسیار خلقت

و نا و جلب و بزمه و فسر و بهنج بسته اتفاق می افتد
 و این علم حضرت به به احقاد رسول ثقلین ثالث سلیمان
 و ذوالقرنین با صنف از اصناف اتم و با طبقه
 از طبقات بنی آدم جان و نور و متعارف حکم نمایند
 و بکشد در روی و طریقت و صفت مخاطب میگرداند که گویا او را
 از ان صنف و در مرتبه با مخاطب وی است و هیچ وجه بر روی
 غلوی و ترفعی ندارد خصوصاً با بخت و علم و تقوا^{صفا}
 که بیک لبت کلامی و زنی ادازی و شکفته روی و کثرت^{جیبی}
 و خلعت حسن خلق و دلچسب و حلاوت و مکالمه سخن میرد از
 کس ح چون بر دانه بد اختیار میجو اید که برگرد او کردید
 جان خود را متار او سازد **نقشه**

نمود و تکلم چو گوشتان	ز هر معنی و لفظ بحرینشان
نویسند و را که شایسته ط	کنند و رج که هر صدف
تقریر و اصرار چو در سخن	پایه مو کشا و کتیدین
ز هر لفظ معنی بتقریر غرض	نماید چو در پسته از پوست ^{معنی}
ز بر لکنت بدیع و بیان	معانی بخند ز بحرینشان
بر و در سخن نکته از بس	چو سبک است پر گوشتان
معانی پر لطف و الفاظ	عبارت بر سبک است تمام
بهر لفظ لفظی منسوب	حساب نه نقش نام و نمین
فصیح و سبک است نظام	بسیار نه در مقتضای مقام
حیثی و هر زنجیرینشان	زیادت بخند مفرح بحال
ببین کلامی بود در آن	که نیز و حیثی و تنگ شکر
معانی خوش آیند و قریح	سخن یکبار یک مبارک بغال

بهر حرف ساز و تقریب تمام	میزین بنام آبی کلام
که باشد باین نام آرام	وزین نام شیرینی کام
وزین سخن کردش تاجه	شود و بر سخنها به شهریار
نحوه و از نام بزوان کمال	چه هر معنی چه هر مقال
که بنام حق نیست چیزی	بنا باشد از هر چه بی است
بی است از زندگانی مدار	ز هر زنده و بر نام پر و کار
نقش شده سحر و کراوت	که هر جود و مدی از این است

و وارد هم صفت حلم و بردباری و تحمل و صبر
و تامل و تأمل که با آنکه یکی امر او ارکان دولت الدنیا
بزرگو را و در است ساخته و بر خونی و یکی خصال
و فعال و بیات و صفات ایشان اطلاق حاصل ساخته

و از قاری که مذکور شد اکثر ایشان را شایسته
 مناصبی دارند نمیدانند و عقلا و متفکرانست که بر فرضی که این
 قبل ازین سیه مناصب تعیین میبودند و در عهد آن دولت
 که یقیناً امتیاز اقران مبر بودند اما در وقت و نظر
 به دولت چنین پادشاهی قضای چنین وضعی از حدیث شایسته
 آن مناصب بجهت عاریه و اطل و از زبور زبیدی که اوج آن
 مراتب بلند مخط و نازل اند و هرگاه نظر مبارکش
 بر یکی از ایشان می افتد ایضا بخاطر مبارکش میرسد
 و متذکر عدم شایستگی ایشان میشود و چنانچه بعضی اطوار
 نامایم ایشان بر خود می بیند و مقتضای طبع از غیوریش
 آنست که باطل حکم بغیر ایشان نماید و در این صبر و کمال مبارکش

زمینه

و شوار است نفرماید اما بعضی رعایت همین معنی که زود است
 که تغییر تبدیل امر او ارکان دولت و الدخول حکم فرماست
 از مناصبی که دارند معزول نماید تا مدت کمال بل متجاوز از آن
 بر موافقی اطوار ایشان با طبع مبارکش صبر نمود و در آن
 شبیه و نور و تیره رفته ایشان بخاطر انور و الا که کل
 فرموده اند و درین اوقات که او ان استیجاب
 و تغییر تبدیل و کوب طالع ظلمت اند و زان چنان
 از برج ثقب زمان تجوید است چند نفری از ایشان
 که در عزل تغییر مقدم و پیش ایشان را و دیگران استحقاق
 اهم و احری با مقتضای وقت است و اولی میباشند و بغیر
 ایشان بر وجه و بعضی از ایشان از استان و بعضی از شغل دیگر

استحقاق

ما متغول استند هم بخوانند که از اوضاعی نیستند
 که بر طهر شود که ایشان لایق این نحو مناصبند
 و اینجاست قدرت کند و خفت زیادهای ایشان
 اگر چه بعضی سزاوار آن خفت هم باشند که فوتم خجاست
 و مار استی و بگوشتی در زمین قول و عمل نیاستند بلکه از
 کال خود شیطانی و ملک خصلتی مناسب چنان دیده که هر
 از ایشان انجمنی دیگر از خدمات که استعمال ایشان مستلزم
 بعد از مکالمات ایشان از درگاه فکر بنگار و پسند
 قوت روح مخصوص ایشان در استان جهان باشد و باینست
 آن هم بزرگتر بخشیدن حکم باین کلام و قدر و منزلت
 افزودن باین کلمات مشهورت و احترام که بخوبی معارف

او از درگاه و بآن موضع دور با سبب افاضی شدن
 بشغل مستلزم قوت و کی حضور با بودن کثیر و بسیار
 صورت است که چنان اعظمی که در آن خدمت منظور است
 جز از چنین عظیم نیست و چنان که بزرگی را بعضی
 چنین کاروان بزرگوار است و اما ظاهر حال است
 که در غزل جمعی دیگر که مترصد غزل و خلعت خلعت
 نشسته اند این طریق مسکونند از درگاه چنان مفهوم
 نشود که در هر غزلی طریق و کیفیت را منحصر در همین
 میثاقند بلکه بعضی اے آنکه شغل دیگر مشغول کنند
 معزول فرمایند و بعضی را چنان کنند که خود
 در مقام استعفا از خدمت بخیرش آیند

سوال اگر کسی بگوید که سببیت که بر پادشاهی

که بر تخت مدظنت جلوس میگردد اکثر امر و ارکان در
پادشاه سابق از مناصبی که دارند معزول نمایند

جواب آنست که پادشاه و بعضی از ایشان

نیت و تغییر و تبدیلی است و این خواهد بلکه هر یک

از ایشان را ازین جهت که در خدمت پادشاه سابق

ادراک شرف بندگی و ملازمت او نموده اند اگر لای

و عزیز میسر آید و هم ازین آید که مدت ها دست در میان

امور و مهمات و شبه کار دیده و کار ورزیده اند

و قلی و شیرینی عیال و لغات و حاجت و سبب و سبب

و گرمی و امید و شفقت و با شفقتی پادشاهان کشیده

و طریق علم و معرفت و توبه و انین
او سببیت پادشاهان نموده

و نشیب و فراز جهان و سخت و آسان و در آن پادشاهان

و تجربه دیده اند و جوایز و امتیازات بسیار و بیکان اکثر ایشان

خوب و باعث غرض خویش میشوند و اموری که موجب آن گردد

که طبع پادشاه و از ایشان منحرف گردد و خواص است

میکند چه از یاد و لغات پادشاه و پادشاهی و جام

ریش رعایت بیش از پیش پادشاه و بی از کمال بی کمالی و تنگ

بمستی جرات و جبارت و کساح روی و هرزه وانی

آغاز کرده و در خارج می افتند و در طریق طاعت

معارض و قرب و منزلت و مدارج تقرب و عظمت و تعجیل و شتاب

تمام کام برآورده و بر تند بادی اوج غرور و اعتبارند و

بمعرفتها سر ازیر میگرد و مضداق مضمون این بیت میشوند

که گفته اند **بیت** دست خویش تبه میکنی تو ^{خویش}
 و کرده ساخته اندت چنانکه میاید و اغلب اوقات
 سبب غلالتن یکی از دو امر میشود و کاهست که
 هر دو با هم نیز اتفاق می افتد **یکی** از دو سبب
 آنست که پادشاهی که تازه تخت پادشاهی چوشت
 چون در اوایل حال مردم را نمیشناسد و بر اوضاع و احوال
 طبقات خلایق اطلاعی ندارد و بقطع فضل و رفق و تنقی
 مهات آشنانوده و متبع طریق فیصل دادن کار را
 و چگونه سلوک با هر صنفی از اصناف مردمان ننموده
 لاجرم بمقتضای عقل و خردمندی احوال هر طائفه و هر
 طبقه از طبقات زیرستان را از امر ادارگان ^{دو}

که هر یک از ایشان ^{بر شش} بیش سفید و سرگرد و صنفی از اصناف
 هر دو مانند ^{بر شش} و دور کارهای که اهل هر یک از این
 طبقات را روی دهد از سرگردانیشان میسرند که
 در مثل این کار سابق برین معمول چگونگی بود و قول
 ایشان اعتقاد کرده موافق آن حکم میفرمایند بعضی از
 امر اهل اکثر ایشان که قوت عقاید ایشان متماثل
 فکر نمی شود و صدایشان ایضا و بسعت ظرفیتی ندارد این
 معنی در غلط افتاده و بخود اعتقادی هم میسرند
 و خود را عظیم عاقل و دانامیشناسند که پادشاه هر چه
 نمیداند از ما میپرسد و راه درویشان را از ما تعلیم میکند
 و در میان ما بوی این نوع امور با احتیاج دارد و هر چه

و صواب بینم صحیح و معتبر و هسته عمل کردن بآن را
لازم بنهار و چند آنکه این نحو الهی و پرستیدن احوال
مردمان کیفیت کارها از ایشان شتر میشود و غرض و
و خوشنویسی شتر میکند و روز بروز این معنی است از دنیا
می پیروی و از صورتهای گوناگون اصل بزرگی و عظمت
که در آینه تصور و پندار خود بینی و مرآت فرضی
خود پسندی ایشان می افتد خود را کم میکند و سر رشته
طریق رعایت آداب لازم بندگان نسبت به
از دست میدهند چنانکه در کارهای که مناسب
ایشان نباشد هم مدخل نمایند و در امور که خاطر پادشاه
نخواهد و استیلا کردن دران مزاج مراهم و اشتقاق پادشاهی

نسبت ایشان باشد هم در مقام است و کی درستی
و اگر پادشاه از راه اظهار شفقت بکلیت ایشان
تیم آمیز نماید و بر روی ایشان بخندد و بجز این نسبت
و صلابت پادشاهی را که لازم است که در دلهای بندگان
که نقش الطاعت مستقر باشد و در هیچ حالتی را این نشود
از خاطر محو کرده مصاحبه سلوک نمایند بلکه کامرانی مقام
تقاضای صمیمیت و باو بس برپیش آورند و ایشان کند
هم بهمان انداز غالب مصاحبه در مقام احدی سخن درستی
و از نصایح عقلای زمان و حکامی دوران که حکم مهدی طو منجلی
مضمون آن را چنین نظم در آورده یکبار در غافل و ذال باشند
خودم پادشاهان سیه است هم یکی با رسوم و یکی با رسم

کریه ناری کند پیش
چنان پیش کش که هر کنا
باید شد از خنده شعله
نه خند هست دندان نمودن

و اگر پادشاه را بسبب شغال خاطر بفکرهای کلیات
مهمات پادشاهی و غورهای عمیق تامل و حکمت و مصلحتی
امور نهایت لازم باشد پادشاهی و امور و از فریاد جو
الان بین و حق الهی بسیار سعی افتد یا بسیار روی
چنانکه یک امر جزئی که کردن آن بحسب ظاهر بهتر باشد قصه ترک
آن نماید یا امر جزئی که ترک آن بحسب ظاهر از اراجح باشد اراده کند
آن فرماید و این آنچه نظر بظاهر آن را درست و نهفته اند
بخاطر مبارکش آورد و غفلت پادشاه را از آن معنی تصور
قوت و تراکشی از او را که آن عمل امید دارد و بخاطر مبارکش

طوری که نیست

آوردن تعلیم و آموزش نام میگذارد یا آنکه در طریق
آوردنش هم خطا میکنند و در طریق این آن بکنند رستخ
روی از راه راه و در همان دور می افتد چه در عرض آن شیوه
محل عقل و ادب عمل میکنند و انتظار فرصت وقت مقام
آن نمیرد که در خلوتی که بیکس مطلع نشود موافق آداب
لازم بندگی چنین عرض کنند و الحقیقه مطابق واقع است
که فلان مقدمه که نیست ترک آن یا فعل آن مظهر داشته
بحسب ظاهر آنچه نیست دیده اند درست و حق مقام
مماس است و غیر آن غلط است لیکن بعضی از جهات آن
است که بعضی نیست زرسیده و نیست را بر آن
اطلاع حاصل شده یا آنکه چون نیست از

کمال شغل خاطر با نظام احوال جهان و جهانیا و فطر بکلیت
 امور جهانیا و معطیات جهان لازم و داعی کسب است
 مسووع آن امر جزئی که نسبت به آنها از بس کوچکی و حقارت
 قابل توجه خاطر اشراف نیست ^{ند} اند اگر شرف شخصیت
 از دست دادند ^{بدرود و عوض} بدو و عوض پیدا و بعد از
 آن موافق بشود و آنرا که آن ظهور و طریقی هر گونه کار ^{در}
 جهان دارند هر گونه راز و اسرار آن عرض و بگویند
 آنرا هیچ آفریده اظهار نکرده اند که کس جهان را نداند ^{بکمال}
 و بکمال است و هیچ احدی را حرم آن ننماید بلکه از کمال
 جمل و عجب و غرور و نخوت و بدستی صهار و دوری
 حاکم و مال مال و خمنت و دولت ^{در} در تمام جهان

میگویند که شایسته و درست اینست بلکه آن
 و حق مقام چنین نه بلکه چنان است و مرتبه مفیدی که
 در پیش خود و این مرتبه باشد و جهات منافی که در راستی
 انگاشته اند تا و از بند تفریر میکنند و در مقام جلوه
 و ضرورت و نمودن آن هم از اضرار و استیلا بگریزند
 و احياناً هم صد از یاد و بر قدر ضرورت بگذرد و آواز
 غیر از سطحی که ملامتی بپایند و بختی کی گستاخانه خارج
 قاعد و محال میده با کمال شرف و پیش از این که گردن در امر
 مستقر صلاح و دولت ناخود و از پی اختیار و ایمانند ^{مطلب}
 و بختی هم که در دنیا خلق شهرت کنند که قوت آن امر ^{مطلب}
 با وسعت چنین و چنین گفته سخن با بختی رسانند و از کمال جدا

و هر دانی چند آن بسند و کند که لغبت را از روی
 برگردانند و همچنین اگر در سواخ امور بجای می شود
 و دیدن دانی مصلحتی ماهر گردد آنرا هم هر چه حاجت آید
 و ضرورتی در آن جو خوشتر می نماید و در چهل مرتب اعتقاد
 بعضی کار را نه خوشتر فرزند غافل از آنکه گفته اند
 دریا بود و خوشتر می داند **خوشتر** از آنکه گشتن آید
 و اگر رأیها مختلف شود هر یک را اثبات صواب بودن
 رأی او و خطا بودن رأی دیگران با هم معارضه نمود
 بنحوی که خارج از قانون رعایت او مجلس و سعادت
 یکش او را طبع پیش را مکرر کرده اند و مصلحت
 را بقصد و دشواری را بشود رسانند و با وجود این

غلطها خود را عقل عقلا بسته عقا^بشان است که اگر
 با پادشاه و امثال ایشان سواخ امور بسته او از رای زمین
 و فکر متین ایشان کند کارها مشکل میشود و در خنده اند
 حصار ملک دولت بل برین ملت می افتد **میت**
 زهی عقیدت فاسد ز کجای **ار** می تصور ز رفی خیال
 و برین مقام بر سبیل نظیر و مثل کما چند بخاطر رسیدن ملک
 تحریر می آید و **تمشیل** بر سیدان پادشاه و در
 جلوس از امرا و ارکان دولت احوال می آید و مردم و سواخ
 بران ایشان را ندیده و به حقیقت اموری که قبل از آن
 به آنها رسیده و مثل آن است که افلاطون شهری
 یاد کرده رسد که قبل از آن را ندیده باشد

و از شخص جاهل مانده از اهل انجا که با و باز خورد پس
که این شهر یا این ده چه نام دارد و بزرگ و صاحب را در
کبست به غیر چندی حیات پس همچنانکه در اینجا این
سوالها و چنان احوال پرسیدند دلالت بر نقصی
افلاطون و کالی در آن جاهل ندارد و در انجا هم چنان
با آنکه میان این جاهلان و آن جاهل این فرق هست
که آن جاهل از حال آن مکان و مردم آن و اجناس آن
آنچه گوید در قول خود صادق خواهد بود زیرا که غرضی
ندارد و در این جاهلان اکثر امور را موافق مراد غرض
و دلخواه خویش خلاف واقع بعضی مرتبند و در میان
میان پادشاه و افلاطون این فرق که چون

در آن حال کسی دیگر که اینها را از و توان پرسیدن نیافه
ناچارست که از دیر پرسد اما پادشاه در این پرسشها از
از راه و صورت و ناچار نیست بگو از راه اظهار تحقیق
و امیدوار است که این است بیانی که هستن مناصبی
که در آنرا اگر ممکن است که مرتب پرسیدند از زحمی
عبارتست که هم از صفات آن پادشاه به همین شرح و مکالمه
ایشان را اعتقاد فرموده و روش امر اندر چنانکه ازین
خاتمه اندیشمند باشند که بعد از مناصبش در این
آنگاه جهت تفویض نماید و نیز پادشاه در امکان است
که امثال این چیزها را از امراد ارکان و دولت پرسد
و نه از هم صفاتی ایشان و با وجود این بر احوال خلایق

و کیفیت کار با چنان مطلع شود که امر او را بر کاران دولت
 هم متفکر و حیران بکنند که این اطلاعات از کجا حاصل شده
 چه ممکن است که در ماده هر کس کار در هر بابی از او بخواهد
 آنچه پرسیده آید و تحقیق باشد از آقا یا بنام
 یعنی خواجده بر این مقرر عظام تحقیق نماید که در فهمیدن آداب
 ادب و روش و شیوه و روش کار و مطلب و اطلاع
 بر کارهای احوال طبقات نام و معلوم داشتن چگونه است
 خواص و عوام اکثر ایشان افلاطون و ارسطو و اکثر
 امرا و ارکان دولت میخوانند و بعضی نیز در علم
 چهارم کرده از عقد و مشکلات سوانح امور میخوانند
 و اکثر ایشان بیخبری در استی و ملک علی انصاف

دارند و یکی است بر تحصیل و عانی خبر جهت دولت
 و نسبت خود میکارند و اولاد می دارند که جهت
 اند و حسن وجه مایه تخرج روزگار در از ایشان بگذرد
 و زور و وبال کردند و آن داعیه های بزرگ بخاطر
 میرسد که جهت طلب مقوی یا دفع منافی آن خود را در
 محاطه عانی عظیم انواع حیانت و کجایمی کنند
 لهذا با مردم زیاده امیر شدن آشنایی نمیکند و از عکس
 اندیش و پروپی ندارند و امرا و ارکان دولت را چندان
 وزنی نمیکند دارند و بغیر و نسبت خود هیچ مخلوق را هم
 نمیشمارند و از جاد و خدا ترسی و حق جوی در عایت
 لازم ادب بندگی و غرض نیست یکی سهوی بای میزدان

تمهیل اما مشورت نمودن پادشاه با امرای
و ارکان دولت بعضی از امور متعلق بملک و مملکت
مثل مشورت نمودن حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم به صاحب که همه است و عیبت او بود
بغیر آن حق تعالی که در قرآن مجید فرمود که و شاورهم
فی الامر و همچنین که از مشورت آنحضرت ^{بعضی} با اصحاب
در امری از امور لازم نمی آید که اگر آنحضرت بتنهائی
در آن امر تأملی فرماید چاره آنرا موافق صواب نموده
ساخت و کامیابی بجای آن تواند برد و منافاتی با آن
مقدمه مسلم ندارد که آنحضرت از جمیع خلق عالم افضل
و در عین و دانش و پیش از همه اهل است و همچنین از

مشورت پادشاه هم با ارکان دولت و کارهای از کارهای
ملک و مملکت لازم نمی آید که خود بتنهائی بتدبیر آن تواند
و عقد های اشکال اندر شده آن امر نتواند کشد و منافاتی
با آن مقدمه مشهور و حقه ندارد که نقیض آن قوی
از نقیض حق تعالی و عقل است و آن کار از عقل است
و آنچه باندک عجزی و تأملی بخاطر ایشان رسد غیر ایشان
بفکر تأملی در روزگار بخاطر نیرسد بلی سبب مشورت
این میتواند شد که چون پیغمبران و امامان و پادشاهان
را در همه قواعد دین و ملت و شریکهای ملک و دولت
شغل خاطر بسیار و مواضع نظر تدبیر و تفکر ایشان
بیرون از حد حصر و شمار است و لیکن است که بسیار

خاطر نکلیت امور از بعضی جزئیات غافل
 شوم و بنا بر صرف داشتن نظر در اندیشه دیگر
 عظیم بزرگ از بعضی کاهشی حقیر کوچکتر اهل کرد
 در جانی و مشورت از بیک در نظرات غافل
 بر جزئیات است آنرا که طریقت آورده که بعد
 خود نفس در این عالم بود آنچه عقل کامل
 افضا که معمول از چنانکه یک از اصحاب را امر
 فرمودی بخاطر رسید حضرت بنو علی علیه السلام آنرا
 پسندید **حکایت** آورده اند که حضرت بنو علی
 علیه السلام در غم شجر قلاع خیره بود یک قلاع
 در موضعی خیره و در شکر بر اطفال خود داده

حجاب بن منذر که یکی از اصحاب بود و محبت
 آمده عرض کرد که یا رسول الله اگر درین موضع خاص
 خیره زدن و فرو آوردن مستند لاجی و بفرمان خدا
 البته نیکوست و درست آمده و اگر خدا نفرموده
 و مقتضای رای و محبت مصلحت در شستن
 است که سبک و سیر اهل قلاع با یکدیگر
 است که موضعی دور تر ازین شکر داده شود که آلات
 داد و ستد از قلاع با یکدیگر **حضرت** فرمود که فرود
 مخصوص این موضع بفرمان نیست در ای او را پسندید
 فرمان داد تا در شب خیره حضرت را از یکجایی دورتر
 در مناسب بود نصب نموده آن را شکر کار است

و کما هست که غرض از مشورت محض استمال
 خاطر از باب مشورت و نوازش فرمودن ایشان است
 که باین مسدود و ممتاز و خوشدل و سرفراز باشند که
 از اهل عقل و رای بشمارند و محرم رازهای دین ملت
 و اسرار ملک و ملک میدارند و کما هست که
 را در مشورت فرمودن غرض امتحان عقول از باب
 و آزمائش رای ایشان است که معلوم باشد که
 که هر یک در چه مرتبه از عقل و دانش و در کدام درجه
 از بصیرت و بینش اند و رای کدام یک صواب و رای کدام
 خطا و در بی قوت فکر و قدرت بهر کدام ناکجا است
 و کما هم میشود که در بعضی از مطالب بعضی از ائمه را صاحب

میدهند و غرض از مشورت امتحان و آزمائش ایشان
 که در مشورت این هستند که آنچه مقتضای صلاح است
 باشد برستی تقریر نمایند و غرض خیر منظورند از آنکه
 آنچه من سب غرض ایشان باشد آنرا صلاح است نام کرده
 و وجه و حیانت و ناپستی و جهل مقبول بقانون ان تلاش در
 مناسب غرض خودی عظیم شمارند و نیز گاهی که پادشاهان
 که بعضی کارها با قضای مصلحتهای اسرارپاشی لازم میشود
 که آن در نظر بعضی از کوتاه اندیشگان خلق که از سر آن حکمتی
 که در آن است غافله خوب بیناید و در باطن بر آن اعتراض
 و غرض از مشورت آنست که خلق آنرا از جانب پادشاهان
 بدانند ای چه مشورت پادشاهی و باعث آن شمارند و نیز گاهی هم

که چون فکر و تامل در عوالم امور و نظرات حق براندیش
 دور و بزرگت ذهن در تفکر طریقت بعد اطراف کارها
 پیوند و بغور اندیشه در تدبر حق لایعین اعماق عوالم
 را غوص نمودن زمانه میرود و صرف اوقات لازم دارد و حال آنکه
 مهلت بزرگ و عظمای عظیم دیگر است که اعتدال ایشان
 و صرف فکر و تدقیق نظر در آنها لازم تر است لاجرم هر که
 بر عقل و دانش ایشان ارجح و ثوابی حاصل شده باشد
 که اوقات صرف تفکر و تدبر در آن کرده و هر یک را آنچه
 بخواهد پس بدلائل را تحجیت آن و در هر حیث ضد آن
 بجز این نیست تا پادشاه باندک توجه نظری بر یک از آنها را
 که صواب باشد معمول دارد که درین صورت درین تقدیر هم

هم در کارهای که از آن اهم و ضرورت به دیگر ندارد و هم در آن
 بمقتضای عقل کامل خویش عمل فرموده و اگر فرضاً در
 از مشورتها هر یک از ارکان دولت و امرای رأی اختیار کنند
 و پادشاه رأی که بخواهد باشد بران اصرار نماید باید اندک
 حال نظر بکلیست و یقین و علم قطعی و عقلاً و جازم دانستن
 که رأی پادشاه درست و صحیح است بمطوری که در همان
 مناسب چه کار است که پادشاه این را چندی منظور است
 و با بعضی جهات نمیخواهد که آن را اظهار کند و اگر برای امری
 ضروری بآن مطلب پرسد که تدارک پذیر نباشد و اگر برای
 عملی بآن مطلب قوت یابد و مفاسدی که امر او را ندهد باشند
 هم سهل و تدارک پذیر باشد و برین قیاس باید کرد

هر چه پادشاهان گفته و حال آنکه نکردن آن را خلافت
 بحسب عقل خود و سبب شمارند و هر چه کنند و کافری کنند
 آنرا راجع دارند که البته در آن بدی است و معنی منظور
 که بزرگان گفته اند که حکم و سواد پادشاهان نموده از حکم و
 الهی است یعنی که اطلاع بر جمیع آنها ممکن نیست مطیعین
 اینها هم هر کس میسر نموده اند نه اند که هر چه بحسب طاعت
 فان معصیت عقل خویش مینند حل بر نقصان تدبیر و عدم
 مسامت عقل و زهدت رای گشته اند و اعتراضها بر زبان آورند
 یا بخاطر که نه که پاوت و چو اجتناب کرد و چو اجتناب نکرد و همچو
 شیطان خدایت پس آتی که چنانکه آن کفر است این هم
 راجع بکفر میشود چه برضا هر است که پاوت آن بر کفر

خواهند از باقی مردم معاشرت جهت
 امر پادشاهی و امارت اگر مسلمانان شد و اگر کافر
 و اگر نیکوکار و اگر فاجر پس در آن شخص دیگری
 زیرستان از راه عقل و دل آگاهی معرفت لازم
 امور ملک و پادشاهی در مرتبه او یاریا و هر چه
 لازم آید که حق تعالی ترجیح بدهد ترجیح یا ترجیح
 و او باشد و این خود محال است و نیز لازم آید
 که حاصل با ظالم باشد که با وجود چنان کسی نفوذ امور
 عباد و دین و بچین کسی نماید و این هم بر آن محال و نیز
 که امیران و انبیا با طاعت تواند رسید که حق تعالی
 که حکیم علی الاطلاق و عالم و قادر و در علم و قدرت طاق است

عنا اختیار چندین هزار نفر خلقی و در کار و کار نظام
اینکه بدان چهار و نه ای و قطار را و قبضه تصرف
و کف کفایت شخصی که در کار از قیام مصالح آن عاجز
ماند و طریق سلوک در امری که او رجوع شده اند
القصه این سخن امر او را کاران دولت و در این
باطل و عادت و صفات از طبع پسند عقل عاریه
و عاقله او بیکر سفاقتها و کم خردیها میکنند
و باغ و گلشنی اخلاقی حسنه خود را بشکافانند
و دیگر کلهای رنگارنگ تازه و تازه هم می آریند
چنانکه در مایات صرف و غبطه و نسیبت خود منظر
ندارند و بجهت آنکه نفی و نیکو باین رسد نقصان

کلی بخانه عامه رواداشته بغافل و اگر اندر سخنان
که در خلوت پادشاه ایشان گوید از تنگ و صلی
یا سبب بغیر آن یا بنا بر دار کردن بعضی جهت تدارک
و احراز از شر آن در خلوتها با دوستان و یاران خویش
انظار کنند و باین خود را از درجه ستانت اعتماد و اعتبار
محرمیت و آشنایی نهان افکنند و در ترنیت
و تجلات از عمارت و ابنیه و ثیاب البسه و کیفیت
خدمت خدم و وضع سواری و نمودن خیل و شوم
از وضعی که پادشاه دارد تنزل بقدری که میاید
کنند و بمقداری که ضرور و در کار است مابه الفوق
و باین تفاوت نکند و آنها را بفر موافق غرض

و مصلحت خوشتر از آنست و دست را از دست
پنهان داشتن در دفع بخدمت او عرض کردن
حیات و کجای نه اند و اگر پادشاه اراده
صرف مبلغی خط در طرح عمارتی و بنایی نماید
یا در تزیین و ترصیع چیزی از اسباب زیب
و ازین قصد تکلفی فرماید عرض نماید که چه
و چه در کار است چرا باید این مبلغ را از خزانه
برداشتن و در چنین جای بخت و پادشاه
شده هم حضور از روی ایشان و از رم خیال تهمت
از پی خواهش نفس و در رفتن انداخته این سبب
در میان او و خواهش نفس جایل میشوند و از

و خاصیت عاقبت آن اندیشه نمیکند که رفع
را یک ضربه و شمرده در دفع آن خود را معاف
نمیدارد و بیفتد تا خوش را و بخواهی نام
نمیکند اما اگر اضعاف مضاعف آن
بایش بخشیده شود و در آن هیچ غش
و انرا بسیار درست و موقوف میباشد
بر بعضی از امر و ارکان دولت که صاحب
این نحو عادت و مظهر اینگونه صفات باشند
یقین که طبع پادشاه یوما فیوما از ایشان
بافته و مزاج شفقتشان ایشان تغییر یافته
بجایی میرسد که حکم بغضشان منفرماید و با

خاست انجلاخ پوشیده و محسوسات برسد
شستند و این خصوصیت باری که خدمت
پادشاه سابق کرده باشند ندارد بلکه اگر پادشاه خود
هم جمعی را تربیت کرده و مناصب عطا فرموده
باشد و بعضی از ایشان از بخت کشتنی مصداق ظهور
امثال این صفات و سمات شوند یقین که پادشاه
نظر شفقت از ایشان باز گرفته معروضت می سازد
و همچنانکه از زمین با سمات آن برافروخته از آسمان
بر زمینشان می اندازد اما بعضی دیگر از امر
دارکائنات و اثرات و اعیان حضرت
که از اهل کمال و فضل و ارباب دانش عقل

و عقل اعتماد و دولت پادشاهی و محسوسات ابرار
شاهنشاهی و فنون معارف الهی کار بسته و حق تعالی
بصفات کمال و نفوت جلال چنانکه بایشان
و بپیران قاطع و دلیل ساطع میدهند که خداوند
حکیم عالم قاضی است که هم آفریننده و جهان جهانیان
و هم از هر جهت خداوندی تربیت کننده و پروردگار
ایشان است عثمان اختیار چندین هزار را از حق تعالی
شعیه پاک اعتقاد و را که کثیر ایشان است و علما
و فضلا و عباده و زهاد و اخیار و ابرار و کجاف
بقدر پادشاه مرشد کامل سپارد و کار حل
و عقد و قبض و بطن و رتی و فنی و نظم و نسق

چندین هزار مجاور و بر خلق مهاد و بلا و جهان را بر
عاقل کار دانم که کما یبغی از عهد و کفایت آن
برایند و انکه اردو پیاوشان اعتقادی
که باید دارند و مرتبه او را چنانکه مرتبه
و یقین میدهند که او بتدبیر که رای بزرگ
سوانح امور پادشاهی از جمیع عقلای روزگار
و انما تر و برزاست رای و متانت فکر و جوانی
از همه صاحب قدرت تر و توانا تر است
و مرتبه بلند است و رفعت پادشاهی را
و راهی که وارد نمیدهند و پایتخت
بندگی و خاک را بر خویش را در حقیقتی که

افتاد و همیشه است و باینکه بر کس قیمت
با که توجیه و التفات شایسته طایف عالم را بر آن
شده باشد خود را کم نمیکند و از جام باوه
توجهات پادشاهی هر چند که سرش را افتاده باشد
بدرستی جرات بی ادبی خود را در جراحی
و هر چند که پادشاه از جهات فرمودن را
اربابان را بزرگتر و عظیم تر کند خود را در نظر او
کوچکتر و حقیر تر میدارند و چنانکه در مدارج
ترقیات جاه و دولت بایه ایشان را
با وج سپهر پادشاهی ایشان سر خود را در آستان
عزیزیت ادا از خاک بستاند و خوارتر میشمارند

بخند و شکفتگی پادشاه است و بدستش از دلهای
 ایشان کم نمیشود و بخت و محنت زیاده
 حضور و خاک ریایش بقصان نمی پذیرد
 هر چند که پادشاه ایشان تقریب بخشد و بخود
 نزدیک گرداند ایشان خود را دورتر میداند
 و هر چند که از کمال شفقت احتیاج مطلق جمیع
 مهمات مناسب منصب ایشان را بایشان بفرستد
 بر همه بپسند و قدری را میگذارند و هر چند که
 ایشان را این و آن عطا و شمرده کفایت
 جمیع مهام را با استقلال و انفراد ایشان
 سپارد ایشان بخود آنقدر با تمی بسیار

میان مناصب ایشان استوار و توهمات پادشاه است
 بایشان برقرار است در بیان
 طریق آداب خدمت پادشاهان چندین گفته
 لیکن تا در میان سخنی که در میان دارد سخنی دیگر در میان
 است ^{اندر لغت} بعد از تمام شدن سخن اینها امسطور است
 از دو سبب عمل کردن پادشاه
 اکثر امرا و ارکان دولت پادشاه سابق را است
 که تا ایشان در شغلها و منصبهای خود در کارند و استند
 تمام دارند و مردم را بخاطر میرسد که پادشاه
 چون باز در تخت نشیند خراجهای بجا میگذارد و کسی را
 نمی شناسد و در فصل و ادول مهمات میفرستد

حاصل کرده و صاحب رای تواند بود و وزیر
آنچه ارکان دولت گویند بهمان عمل خواهند
و به مشورت ایشان مصدر کاری نخواهد شد و در
هیچ امری اگر گفته این سخن خواهد گشت پس باین
در هر کاری امر را باید دید و در خدمت بهتر
خاطر ایشان باید گوشت اما چون این راه خیال
بر سبیل احتمال و مقتضای ظاهر احوال است
و یقین چه این احتمال هم راه میدهد که شاید
که چنین نباشد و امر او ارکان دولت زیاده
بر اینکه مردم را پادشاه شناساند و چگونه
کار را موافق واقع بعضی سازند در امور

پادشاهی مدخلی نداشته باشد و کار را به پادشاه
چه پادشاهان صاحبان عقل قوی و از جانب حق
مویده بنفوس سیه اند کار و نه تدبیر امور
ساختن ایشان فطری است و ایشان را در هیچ باب
ازین باب احتیاج به تعلیم و آموزش کی کسی نیست
و قوت عقل ایشان زیاده بر عقل صحیح خلایق
و فهم و ادراک ایشان بر فهم و ادراک هر عاقل کاملی زیاده
و فایده است پس تا به امکان وقوع هر یک
ازین دو احتمال و صورت عقلی و داشتن هر یک
ازین دو راه خیال خلایق از ترس و شکی که دارند
بهمت ظاهر شدن اینکه ازین دو احتمال کدام یک واقعی

و مطابق نفس الامر است میکارند و چون سخنان
جمع که از آستان خدمت حضور دور و از میان کار
بر یک کران اند مناط اعتماد و اعتبار نیست لهذا
کافه خلق از نحو امی افعال و اقوال امر و ارکان دولت
در مقام معلوم درآمد چشم بصیرت مشرب
اطوار ایشان باز و کوشش هوش بر سخنان ایشان
بر او از دارند و در طریق مدخل نمودن ایشان کار
نظر میکنند و متوجه کیفیت حکم ایشان
صاحب کاری میشوند که ببینند که در افعال یا
اقوال اسفند و اسند او خود را صریحاً
یا ضمنی یا کنایه یا پیرایه و مثل اینی را

که درین

که درین کار ما را انقدر که مدخل هست که اگر هم
چنین میشود و اگر نخواهیم بشود بزبان اظهار میکنند
یا بر مزوا سازد و در خاطر خلق می اندازند یا آنکه
از گفتار و کردار ایشان ظاهر دستفراوان میشود
که از بعضی کارها عاجز و ناتوان اند و بسیاری از
امور است که میخواهند که بکنند و نمیتوانند
و خواص خلق را در معلوم کردن صورت حال
طریقی درست نزد آسان تر ازین هم هست
چه اکثر ایشان با امر و ارکان دولت
مصاحبت و مصافقت دارند و در آشنائی
صحبت هم هست آنکه حقیقت حال را از قول

ایشان معلوم نمایند و هم جهت آنکه بسخنهای
خوش آیند هر چند که بخلاف واقع باشد محبت
خود را در دلهای ایشان افزایند بجهت آشکار یا
پنهانی و هر یک که موافق مقتضای آن
مقام باشد میگویند که در بوقت خلافتی شما را
نصرت و عاظمی با عفو میکنند و غیب محبت
دولای از شما در دلهای قرار گرفته که آنچه دیگران از
پادشاه پنهان میکنند شما همه را صریح میگویید
و در هر امری صلاح دولت و نصرت میجوید از
مذکور بشود و که مطلبی را برخلاف واقع عرض
کر و دود و دهم حکم اشرف بر طبق آن واقع شده

در غایت حق
۹

و شما ایستادگی کرده آن حکم را بر گردانید و این
و در هر باب سخنهایی که مطلع شدن پادشاه
بر مضمون آنها ضرور بود و از پنهان میداشتمند
شما همه را بعضی رسانید و این در الحقیقه این
را شما بر او میرسانید و جهت آسایش خلق بخواه از راه
را می دهید بعضی از امر و ارکان دولت
که اهل عقل کامل و متانت و وقار و در همه امور
سرازم عقل و ادب و کار و انان و در کار و بر ممالک
که با و از کمال عقیدت بندگی و هر چه در غیبت
و چه در حضور راسخ و هم و بر افعال الطواری که اشعار
بهاست عبودیت و سرافکنندگی داشته باشد

چه در نزد یک وجه دور ثابت قدم اند کفایت و کرد
چنان میکنند که هر کس را اعتقاد و حازم یقینی حاصل شود
که ایشان را در پیش پادشاه منزلتی و محلی و در هیچ امری
و کاری هیچ خللی نیست و به فرموده و نصرت پادشاه
از ایشان هیچ کاری نمی آید و عقد و هیچ شکلی از ایشان
نیست و اگر پادشاه با کسی بی توجه باشد ایشان
حاجت آن نیست که او را بخوبی صفت کرده خواهند
که پادشاه را با او بر سر توجه آورند و اگر پادشاه
با کسی بر سر توجه باشد ایشان را از هر دو یارایی
که از او بیداری سخن نگویند که ساختن خواهند قطع پادشاه
از او خوف گردانند و در برابر آنچه بخاطر مبارک

میرسد خیال هیچ یک از ایشان آن توان رسید
و در او هیچ کس را به از رای رزین و مکر متین او مال
پروا نیست و بدستش دهن قاصد ایشان تا آنجا
تواند برسد و در هر کاری است بطوت جلال او چون
موج استخوان در تن آب و در قالب تنی کرده تراخت
و کما و ناسر انطور و داشتن حکمت در اقوال و افعال
و اطوار خویش محال تقریر امری که منافی آن
اعتقاد باشد نمیدهند و بر خواص امام اگر وفای
که سابقه کار شد گشت میدهند و نهی نیست
مینموند و این بعضی از امر که متصف با این صفات
باشند ایشان را از غل و غنچه آسبیدی

و از بی التفاتی پادشاه احتمال خوف و خطری نیست
 بلکه روزی بروز مداح جاده و غرت و عمارت نصیب
 و اتفاق و مرام پادشاهی است ایشان در تزلزل
 اما بعضی از امرای بی متانت سبک و خالی از اندیشه
 بی خودی تنگ که چون جاب با دروغ و می افکند
 و وجود کمتر از قطره خویش را کم میکند و در کار
 جهت آنگاه مردم روی ایشان آید از راه اسفند
 زیاد و هر قدر انداز و خود در می آیند و در مطلب
 خود را و نظر عوام صاحب اختیار جمیع امور را می بیند
 و سخنان ابله احتیاج را که در مقام ملوک ایشان
 میکنند که بغیر شامی نیست و جز از شام و دیگر گفت

اصل و عده و در کارها تو خیر است و التفات تمام در همه
 کلیه فعل مشکوک است بهر لایه و لایه و انداز با خود
 و در کاران از بیایی خود و دوستی در اندک و در و بیایی
 مشبه با یکدیگر است یا یکدیگر است یا یکدیگر است یا میان
 یا مصدق صریح احمق چنان در خیال ایشان می اندازد
 که در هوای عظمت و جل و قدرت بر کارها در طبع اهل
 بالا تر از اوج کمال است و میرند و برین قیاس صاحب
 که به استزاج و تحقیق صفت حال از یزدان کارها
 و ارکان دولت یا آستان دولت قهر و بهر دولت
 این گفتگویی با مغرور از خیال ایشان را بآب رساند
 بر پایی رفیق روی است میرند که شما آید که چنین گفتند

و چنین کردید و فلان مقصد را با وجود سبنا و کی چنان از حد
 بر غایت دادن خلاف آن چنین صورت داده اند
 پادشاه و ثوقی که بر شهادت بر سر دارند و در هیچ کاری
 و همی از رای و مصلحت نمی انگیزند که اخلاص و اعتقاد شما
 چنانکه باید ظاهر شده تجا و زحمت بر عین دارند اگر در حق
 که چنان نشسته باشند بتوجهها یا تسبیها یا سکوت یا
 گوشت نظر مطلقا از نه الحقیقه منظم با دای ایامی باشند
 که چنین است میگوید اما ما را از خودت یکس یا یک
 اما مقرون بچند و اندامی که هزار افراد تصدیق
 نمیده نه ما را علیه بودن خود را ظاهر می سازند
 و اگر خلوت خالی از اعتبار باشد خود صریح تصدیق

و آن هم اکثرا نمود و از لاف و کزف و سخنها
 زاید از قدر مناسب ته بندگی و دعائای افروتن
 حوصله مرتبه عیوب و سرافکندگی فی الحقیقه بدست
 خود با فکندن نخل دلت خود می بردارند چه اگر عقل و
 شناسایی رموز سر از و بدولتی که دارند شایسته
 و نه او را باشند باید که از شنیدن امثال این سخنان
 از مصاحبان بر شفته و شد غضبناک گشته در کمال
 اضطراب بگویند آن ملک زنده که هی ای این چنین است
 که میگویند چه طریق هر زد در ای که میبوی بخوابی که خود
 و ما را بکشن و هی همین ساعت این سخن بوسعت میرسد
 ما کستم چه بستم و در پیش و نسبت چه وجود داریم

که به خست و جهت تشیت یافتن کاری و خست ادب
 بتکم تو اینم کشود و با فرمان او در قطع فصل امری محل
 تو اینم نمود و بعد از زمانه از راه حق آشتی و صفا
 قدیم گذاری و بیرون آوردن این صاحب از خجالت
 دشمنی با او بر سر ملاطفت آمده و ملاطبت
 آغاز نموده بر سر دشمنی بگوید که این پادشاه
 نه آن پادشاه است که تو و مردمی که خبر از جایه اری
 تصور کرده اید ما خود تا با مردم در شوکارا کاهی
 و عقل درست و رای صائب مثل دمانه شنیده ایم
 در هر سخن صد دقت بر ما میگرداند و از هر حرفی صد
 نکته میفهمد مگر بر زبان مبارک آورده که امر

و ارکان دولت را به حد و یارای آن باشد که به خست
 قطع فصل امری تواند نمود و به عرض و دستوری
 خواستن از ما مصدحی تو نیست بود و بار ما با ما
 در کاری مشورت کرده و نقیض صریح آن را عمل
 آورده و اطلال بر جوئیات امور و تعیین کردن
 جاسوسان و مراقبان در نزدیک خود و در مرتبه
 که بر تو و بر خود از سخنانی که حال کفایت میسر است
 و غرض از اظهار این مرتب از حقیقت حال میگویند
 که هم ما را در بر آشفتن از سخنانی که کفایت مغذ و ر
 واری و هم بعد از این بصرف سخن گفته حفظ نفس
 خویش را از اهل نظر آسب و ضرر کشیدن لازم شای

و با جلد چون آن مصاحبان از کیفیت اطوار
و گفتار ایشان استقلال ایشان اعتقاد حاصل
کرده بیداران و دوستان خود از آن چکا میکنند
و ایشان هم مصاحبان ایشان هم باشند
و دوستان خویش و همچنین برزنها میقد و نه می کنند
و اکثر مردم را عقیده آن میشود که مدار کارها
بر امر او ارکان دولت است هر چه ایشان گویند
باید و بهمان عمل میکنند و در هیچ باب از کفایت
ایشان نمیکند و با مصلحت ایشان هیچ
کاری را درست بنظر نمی آید پس از این جهت
مردم آن اعتقاد می که باید و است باید و نیست

و طریق خدمت و محبت ایشان بآن رجاء و امید
نمی سپارند چه امید ایشان بنا بر اعتقاد و غلط است
و هر هست نه بپایان و خوف و بیم ایشان هم
از دنیا داران است نه از دنیا پناهندگان
لازم میشود که این سخنان را او ارکان دولت را
متردد ساخته مناصب ایشان را بجای دیگر تقیض
نمایند و آن را بیشتر از مرتبه اعتباری که ایشان را
اعتبار فرمایند تا بر خلق عالم ظاهر و پدید و روشن
و هویدا گردد و که پادشاه در نهایت شوکت
و جلال و در کمال استبداد و استقلال و کارها هم
برای و رویست او و بهاست است در قبضه اراده

و مشیت اوست **هر** کس را تا خواهد در منصب خویش
 میگذارد و چون نخواهد مغفول میکند و در یک روز
 یک اندازه را که در حال غفلت احشام اند لغفل
 و حواریت اند نموده و جمعی را که این نخواست و حقیر
 میمانند زید و علی را عیب رسیده اند فرمود که خلق
 ازین برادر پادشاه اعتقاد می دیگر بهم رسانند و باید
 دیگر در راه او سر و مال جانشانند و او را در دامن
 مصابت و صلابتی دیگر حاصل شود و در نظر واقع
 و متانتی دیگر بهم رسد و پادشاهان اطراف
 و قطار و زمین داران هر کوش و کن را که به شخص
 آثار و کوشش بر او از اخبار اند هم کمال حساب

از پادشاه برده اند استبداد و استقلال و بجز
 کسی نبود و برای خویش عمل فرمودن و اگر بزرگ
 ارجحیت تغیر تبدیل بعضی را امر و امر کاران دولت ثابت
 و محقق میشود و اندیشه میکند و در مرتب طریق
 لشکر خویش آن پادشاه احتیاطها مرعی میدارد
 و با او اظهار دوستی و محبت نمودن و طریق
 سوالات و مصارفت میبودن را از کوارم میگذارد
 و فوائد و منافع ارجحیت که پادشاهان را امر دم مستقل
 و مستبد و صاحب اراده و صاحب داعیه اندر زنده
 بر این است که تعداد همه توان نمود از بخت است
 که هر پادشاهی که در مهلت پادشاهی صاحب تجربه

و دانای و بر موز و اسرار مقتضیات حکمتی
 عارف و شناسانده باشد یکی هست بر آن
 میدارد که نوعی سلوک نماید که مردم کار بار مخصوص
 در روی او مداریم و امید را بروی دهند **کجاست**
 چنانکه شهر یار صاحب حق هر غیور طبع عصمت سر عدا
 کسرت و جهاندار و رهنما قوت نه بر صلابت
 پیک ختم غضنفر **فرشتا** صفوی موسوی ^{صفی} رضوان
 بار آواز بلند میفرموده که غلامان و ملازمان
 وزیر کستان ما میباشد که سواهی کسی را آقای
 خود ندانند و با مید شفقت ما بدر خانه امرا
 و ارکان دولت شود و با ایشان بندگی و تعلق

مکنه که عبت است و فایده بران مرتب نشود
 بلکه بعکس عای ایشان منته میسر **در** هر ما بعد
 امر اکسی اظهار شفقت میکنیم و خدمت ایشان
 با کسی به شفقت نشویم بلکه گاهی تقیض آنچه
 ایشان بگویند عمل مینمایم و بیاید هر سعی کنند که خود را
 با ایشان سازند که ما خود ایشان را بشناسیم و در
 ایشان راه ایم تا بقضای مرتبه و خدمت
 با هر یک بخوی که بخاطر رسد سلوک نمایم و نیز
 مکرر بر زبان مبارک می آورده که امر او ارکان
 دولت ما کان میکنند که این مناصب شایسته ایشان
 و سلسله ایشان است و بس از حجت که در سلسله

ایش ن بود که منصب است کسی نرسد بلکه بقایست
 است و شایستگی صفات اہلیت و استحقاق
 آن حاصل شود و نزد ما منظور اینست آنکه پدر
 یا خد او را پدر ما یا حد تربیت کرد و این
 با و داد و بود بلکه ما ہم میجو اہم کہ چنانکہ آبا
 و اجداد ما جمعی را کہ این مناصب در سلسلہ
 نبودہ و پیشکشید و صاحب اتب بلند و بنا
 از جہد کردند ما ہم چنان کنیم و مصدر اثری ہم
 و جمعی را کہ موافق طبع و لیسند یہ و نظر ما باشد
 تربیت نماییم و این را مناصب ہی بزرگ
 نماییم و بانی دولت سلسلہ باشد و آوا

ساعت بر چہرہ آمال ایش کشیم پس اہل
 باید کہ مناصبی کہ دارند معتمد شمارند و چنانکہ باید
 پاس انرا بدارند و بر خوب کردن ان ہمت
 مصروف سازند و ملو لازم آن چنانکہ باید بپردازند
 کہ ما بر سر بہانہ ایم و فی الواقع از کمال علو طبع
 لازم پا و شایہ و اقتضای غیرت جہلی است
 تاب نینجی نمی آورد و بر خاطرش کران می اندازیم
 چنان دهند کہ در دادن مناصب و فرمود
 شغلما می مناسب نظرش ہمین محبت کہ
 پدر یا خدش تربیت ایش ن یا پدر ایش ن
 کردہ و باشد و خود بقوت نمیزد و مینائی نظر تر

نتواند که جهت هر کاری شخصی کاروان ^{مصبی} جهت هر
 منصوب لایق نباشد ^{آن} بهر ^{بلکه} باید که
 خلق چنان دانند که هر کس او در مقام تربیتش
 از تربیت یافتگان سابق ^{لو} که بهتر بشود و ^و شناسایی
 او از شناسایی ایشان بیشتر است ^{لذا} اکثر اوقات
 در مقام این بود که خود را ^و منصوب داد
 اعتبار فرماید و ایشان چنان بزرگ نماید که سلسله
 ایشان از سلسله های پر کشیدگان ابا و احدا ^{ایش}
 معتبر تر باشد ^و اثر تربیت او از آثار تربیت ^{ایشان}
 ظاهر تر باشد چنانکه با وجود جمعی از سلسله های ^و زاری
 عظام سوابق ایام این دولت ابدیت میرفتی

را که هیچ یک از آبا و اجدادش ادنی منصبی ^{نداشتند}
 اعیان الله و له ^و بود و جمعی کثیر از سلسله های ^{صدور}
 سالف اوقات و احیان ^و در اعتبار ایشان ^{صدور}
 کل را ^{بمیر} ز حسیب اند که هیچ یک از آبا و اجداد ^و او ^{بمیر}
 بودند تقو ^{بعض} فرمود ^و علما ^و معتبر ^و کث ^و گیتی
 و دوستان ایشان را تربیت کرده بدراج
 سرداری و دیگر مرتبه های ^و سید ^و مشهور ^و موف
 ساخته بود و هیچ یک را ^و منظور ^و نظر ^و نه ^و بسته ^و سپهر ^و لاری
 را ^و اعلا ^و می ^و دیگر ^و که ^و در ^و ادنی ^و مرتبه ^و از ^و مرتبه ^و اعتبار ^و ایشان ^و نام ^و
 حمایت فرمود و از ممکن ^و تا ^و ساخت ^و منصب
 و یوان را ^و بهم ^و بعد ^و می ^و که ^و بسیار ^و از ^و دیگر ^و علما ^و و ^و معتبر

منصب

بودند تفویض نمود و در سرش با وجع غرت و عجز
 برافروخت **استهلاک و عجز** و هم از عجز بود
 که با دشت و کبوتران برتبت خود رسید طاعت
 حلال شهر را که در تلبیس خود خشت دریا نوال
 مفت چمن عرصه امکان **است** و عباس شاه صفوی
 موسوی صاحبقران خنده آستین **است** بعد از مضیعت مدینه
 از عهد پادشاهی و جهانبانی **است** و حصول موفقت نام
 دستساز بی تمام و قیاس **است** اگر کار دانی و تجربه معلوم
 کردن اینک گذشتن کار با مراد و اربابان دوست
 مشرب بعد هم استقلال در پادشاهی **است** که مینوی از
 موفقت بر موزنکات حکمهای شایسته **است**

فیصل و این بهات به کلا و عجز

دست قاجاری امر را از دستبردای دراز دستهای
 نامناسب و کار با کوتاه **است** و عنان بهر از جلوریز تا حق مضای
 خود سیری خود در فیصل و ادون بهات کشیده و کوتاه
 نگاه میدست **است** و راضی بود که مردم در تلاش
 شغقت پادشاهی می شود پس **است** اگر کردند و توجیه ایشان
 در توجیه شایسته ای داخل دهند **است** تا مدینه که اگر شخصی را
 ایشان بسته خدمتی عرض میکردند **است** بعضی گفته **است**
 او را از ان محروم می ساخت **است** و در مقام زمانیش
 خدمتی یا مصیبتی اگر نام کسی مذکور میشد ایشان عجز
 می یافتند که او شایسته این کار نیست عکس
 مودخل ایشان آن خدمت را با و فرمود و در مقام

تربیتش در ابد سرش بگردن می افروخت. و در
 هیچ غزل نصیبی بهیچ یک از ایشان مشورت نمینمود.
 و درین باب بچکس از مکنون خاطر الهام تا بر قطع
 نمیزمود. چنانکه در وزارت اعظم که یک سال مضطرب
 بهیچ یک از اماران حرات نداشتند که درین باب
 رفعت سخن بیند. تا آن چه رسد که شخصی استی
 آن منصب بستانند. یا از مکنون خاطر استراحت بطلبند.
 لیکن هر یک از ایشان از او حدس و تفرس شخصی را
 مطلقان نداشتند که با او داده خواهد شد. تا آنکه روزی
 را که صد ارتکب با و مقوض بود طلب نمود.
 و بپای منصب وزارت اعظم سرفرازش فرمود. و حال آنکه

دران مدت که مردم در باب اینکه این منصب آیا
 یکی غایت شود و گاهها میگردد. و سخنها مذکور شد. نام او
 در هیچ جا و اسم او هیچ رسمی مذکور نبود. بلکه اینجی سبیل
 اختلال هم بهیچ خاطر خطور نمینمود. و در تعیین صدر و تعیین
 ماطر و تبدیل دیوان یکی و تجزیه قوایات سی و همین
 میر شکار بهیچ نام این طریق را مملوک دانسته
 بهیچ آفریده را بر قطع نظر و پیش نهاد خاطر انور
 مطلع نیافت. و بعد از نصب بیکریکیان و حکام
 و وزرای سرحد و ولایات هم بهیچ شیوه میرزا
دیکر از علماست تحمل و بردباری آن عظم
 را بیکه مقتضای عقل کامل و اودان ذکا امور و علم و طبع

دارند بنده می آید فیما بین که ریاست سیاست
 مزاجی که باید نمیکرد و بعضی رجاء امید شفقت
 و رحمت به خوف و ترس از بازخواست و عقوبت
 سطوت و صلابت پادشاهی که در انظار و اعمال حکم
 بر است صورتی سبب آن مرتبه می پذیرد
 از ابتدای جلوس بر تخت فکر رخصت شاهنشاهی
 تا حال که قریب به سال است هیچ خاطری را
 از خود نخسته و هیچ دلی رنجه نند و این را
 راه است که بگویند که خلاف شرع معمول است
 چه تنبیه و تادیب بوضع میتوان نمود که زبانه و خالوتی
 بقانون شرع اندر نهاده باشند چه تنبیه خارج

از ملازمت و عزل از منصب و تعلق به متعلق
 مخالف شرع نیست و سرداران و سیکرانیان
 سرحد با و حکام بسیار بیان صاحب قصیر را از
 را و غضب منع از سواری و مرکب نمودن و حکم
 جیرون نیامدن از خانه خویش نمودن یا بقصد
 قلع و قمع و در اینجا ساکن گردیدن یا لباس
 نسوان برایشان پوشانیدن که باعث خوف و ترس
 مردم شود و موجب تنبیه و عبرت ایشان گردد
 تا دیگر سرداران و کوفه الا ان و قاطبه مجتهد و بسیار
 در روز رزم و بیجا نهادن کوه زمین و در شیوه اجرا
 ده لیری و مردانکی سستی و کوتاهی میکنند و بیجا

و باین وسیله بیضه اسلام از شره فانی
 مصون بماند و استن با وجود نظر مصلحت نظام
 و نظام خصوص مصلحتی باشد که نمونه از حکمتی
 جفا بقصص الهی است چندان اثم و گناهی بران
 نباشد و که از جهت عبادت و خیر و مهربانی
 تدارک آن نمودن و هر قدر بری کن عظم
 بران مرتب شود و هر گاه چنان می باشد که بزرگو
 منفصل و نامرتب شود و از ترک آن فتنه بخیزد بزرگو
 و فتنان لازم است که مرتکب آن شوند و در آن
 و مایل کنند چه این امر است ظاهر روشن
 و مدعای باین برهان مبرهن که اگر نظام عالم

از دیگر جهات

و نظام احوال بی آدم بر عایت ظاهر شرح همین
 در غیر عصر حضرات معصومین متشی و متبیه میبود
 بر مملکت و کشوری را مثل شیخ الاسلام و قاضی کافی
 و با وجود امثال ایشان احتیاج بملوک سلاطین نبود
 و حتی نظام ایشان را بر خلافتی تسلط و اقتدار
 نمیفرمودند بلکه کم آزاری آن علما حضرت
 مدد بر مردمی و ملائمت هم ملوک و مدد را بدار
 دولت و امر از این راه است و بنای آن هم برین
 که انجمن هم زدودست و تا بخردن تا یک بل قدری
 زیاد و السبب است چه آن درست تر و سبب
 میباشد که از اول امر و آغاز کار مهر و محبت و دوستی

و اخلاص و اقصی و ولای نفس امری آن علحض
 چنانکه شایسته و چنانکه بایه در ولایهای خواص
 دعوا ام و خواطر یکی فرق امام ممکن مستقر
 شود و مذکور و ثابت کالفتش الحزب کرد و بعد از آن
 بموجب احداث احداث و تسلیب باب
 هم از جانب ایشان تدبیر و مرور در عهد قوام
 مهیت و صلاحیت و تقنین قوانین سطوت و مهیا
 شروع رود و در آن آن امام معول و آن عهد و آن شود که
 شود و کوهش رود و نماید اگر بشنود و سلطان
 ز جمیع شرافت کرد و زبانش رود و از رخ شود که
 که مهیت کند نام و عهد شود از صلاحیت همان

که بود و بفرمانبری سقیم بود و بهرامید یا دفع
 ولی آنکه باشد ز راه آمد بخشد ز علم یعنی نوید
 که شایسته ز امید و کند رود بندگی ز این پس
 ولی آن طاعت که ازین حال بود نیست اما که شش
 پس از راه خواش چایه نماید از دل بجان بند
 است و از جهت است که چنانکه از متبع قرار
 و آثار و سیر سیر و اجار مستغنی شود و چو به
 از ضاع فلفله و حالات متشوعه و مشرود و بعضی
 در مهیت و سطوت پادشاهی و دول بعضی منهوم
 معلوم میگردد که هر پادشاهی که قهار تر بود و در
 بیشتر منهوم و در ثبات باس و سطوت و کمال

صولت و هیبت القاص داشته و امر او ارکان
در کارها مطلق لغز نمیکند داشته و شهرتش در آفاق
میشد و وطنه کوس او از استقلال بلندتر
بوده و دوستان با عفا و تمام دوستی میکردند
و دشمنان خوف و هراس تمام میدادند چه ملوک
اقطار و اطراف و فرماندهان حدود و اکناف
که گوش ایشان رسد که فلان پادشاه قهار
و سفاک و صاحب اعیه و بی باک است ازین
میشد از آن از فکرهای دور در می افتد و زیاد
بران خوف و هراس بخاطر او میدهند که گویند فلان
پادشاه خوش فاست و کم آزار و پاکیزه و سیر

و ستود

و ستود و اطوار است و این سبط است
که اینک خائف و اندیشه کن شده همه را است که
از وی فارغ البال بود و هیچ دغدغه بخاطر نداشت
حکایت نوشیروان در اول جلوس بر تخت سلطنت
چنانکه مشهور و در اکثر تواریخ مسطور است در یک روز
چندین هزار نفر از متابعان ملت نزد او رسیدند
به این بردار کشید و همین در اول پادشاهی
آواز او سیاست و صیت عیش بچنین اظهار
کرد و بلند شده در اطراف و اکناف عالم میزد
عدالت پادشاهی سبب بعضی سیاستها میشد از آن
شهرت میکند که خواهند که از جا و دوشه رخ پایی

چرخ شیخ الاسلام و قاضی ابیست ^{صفحه}
 هر چند که بجز طریق شرع ^{سپارند} و از جاد و حکم
 پای بیرون نکند ^{از نه} و پادشاهان را به است
 بر صوفی ^{از نه} هر چند که سفاک و خون ریز باشد
 مثل نوسینه و ان کشت به کبھی که او در غیر روز جنگ
 حکم بقتل ایشان کرده باشد از دولت هزار نفر
 بجا و زبانشند و با وجود این و با وجود انکه کافریم
 حضرت خاتم الانبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
 او را پادشاه و عادل خواند و ^و ایمنی را هم از جمله
 خرمیهای خویش شمرد که ولادت با سعادت
 در زمان پادشاهی چنان پادشاه و عادل ^{بود}

آنجا که فرموده که اِنِّیْ دُوْلَتٌ فِیْ رَمَیْنِ الْمَلْکِی
 سلطانم شد که عدالت پادشاهی با صلاح و کم از
 و خیار ^{از نه} چه بسیاری از سیاست پادشاهان
 باشد که باعث امنیت شود و بسیاری از خون ریز
 ایشان باشد که باعث این شود که کس با حق خون
 ریزد و از بیم بازخواست و سیاست بر حق کس افتد
 نماید و از ترس تنبیه و عقوبت کردن بر مجبوس
 ظلم و تعدی نرود و ^و بر هیچ احدی از کس جوری و ستمی
 واقع نشود پس چون پادشاه صاحب صلیب
 و سلسله به وسطوت باشد و امرا و ارکان دولت
 و اهل حکم و قدرت رفقی از او ترسند و متغلب

و جابر در از هیبت سلطنت او بر خیزد و بگریزد نفوس
 و دماء خلق با هم از اعدام و سنج مصون می گردند
 و سیرتها و اموال ایشان از هتک و غصب محفوظ
 و محروم باشد و ببرکت آن کثرت و وفور دیگر خلق
 پیدا آید و خبر و بکیت و بیک در اموال حاصل شود
 و مالک همه مجبوری و ابا دی گراید و عقد و خطبه
 و دشواریها از رسته کارهای خلق کشاید
 و چنان پادشاهی را خدا خلق دوست دارد
 و موافق و موافق و متافق و مسلمان و کافر
 همه نیکو بشمارد و داعی دین و دولت بخدمت کار
 او همه بخزند و غناک و دوستان دهر دار

و بنده گان خلاص هم مسرور و فرحان شده **نظم**
 ز چرخ و نیز مشرقین بچرخ و جبین بدر و اطلال
 شست و شستن بنانکه بود باج شاه تختش
 که دارد فضل خدا نصیب این نیکو بیایم بی گرفت
 نظیرش نموده است در روز ندیده است کتی چنین شده
 خرد با لذت و دانش و مدافرا اید از نور سیما
 بنجم ارزند با ملک روز شب و روز یکسانند
 بهر دل نه مهرش بودی در هر گوش از وی در کر
 سخن در زبانها تمام از زبان در سخنها بکام
 آبی بر ملک پائین جو خضر نی جا و دانه
 مه کارش بود کردگار بکام لشکرش روزگار

به بسند در پختن زمین	به فقور قمر به خفا چو این
بود جهان بر جهان باد	همه که بخشش طواد باد
راقم این کلمات که چند بیت که در بیان ادا	خدمت
با و نشان دور ملک نظم کشیده و در انجای	
سخن آرد آن بند و بود این نظم	
به خلق تا به بین چو ملک	ملکیت آتش یک است
که از نه بر آنچه باید مدار	به جابزد آنچه بشاید بکار
نماند هم کاه با هم قوت	همه بارش رحمت و برقی
گشت رود به شعله زان لب	چنان آن که رو کرده سوختی
بترس فزون کن از کینه	بیقرای در شبوه بندگی
و کرد از نسبی لطف	ز رفعت ساریت بر سر

مکن بخش اتم را و جی جان	مکن چاک تیره کمان آسمان
نمکن پس جی و پیش پا و دار	گر بر سپهری ریغبار
ز لطف از قدرش این	تا آن وقت پای از راه
کز آن که برت بخیزد برین	تواند زدن ز آسمان
شود بر تو که خشمگین شهریار	و یا آنکه به لطفی آرد کفار
به بهیز از آنش شود این	که بر خا طرت آمد آنگاه
سجده را به عرض میوی	سخن خورده کیست موی
مداری سر افکند و کوشش	سر افکند و سر زد کردن
با فزونی جاد و قشش خود	نمایش تقرب مکن زانکه
چو سحر است از تو و جادو	که نزد یک سوز و درد و غم
در پیش از حد خود نشسته	ز سوزند آتش خنک کن

بگفت راجع به و کارش	مکن خویش را پیش چشمش
نباید طلب کرد از چهره	که خواهند در کس از دهر
بجوهرش کند کز آن شاه	بجز بر تو مهر لطفش نخواهد
ز چهری که دانه داشته باشد	ز آن دانه خواهی گفت ظاهر
جو پرسد ز تو هیچ نهان ندارد	مبوی خوره رستی زبانه
زبان را مگردان گفت دروغ	مکن خویش را پیش روی
اگر چندان رست باشد چنان	که که گویی آرد بکانت بران
که بودی یو روان به دروغ	باز زندگانی تنگ دروغ
زشت جا به منصب مکن آرد	ازین در سخن پیشان مگو
که داند در کار که قابلیت	شود به طلب از صحت
مگر آنکه پروردگار جهان	نخواهد رستی که دانه در آن

و گزینی قایل از آرزو	طلب که در آن آبی یار بجو
چو هستی این منبسطی پس اگر	دلت خواهد در آن نیایی آرد
در اخلاص نه یک سهو	که باشد دد معنی از دهر خوار
چو آنکه نشسته داند	خداوند را مگر درین جا گراست
به او خوش کند آن زکار	که در دل منید از دهن کردگار
چو حکمت ز پروردگار	نباشد که باشی و غضب قرین
چنانچه تواند کند عزم	بجبری که آرد از آن خدا
و دم آنکه گزینست پاک	هم از لطف پروردگار
بودینست قایل بترت	به دست کند لطفش
و گزرا که باشد شربت	نباشد در آن تربیت را
مگر کن که آتش آفتاب	شو خشک شدم بر لعل آب

وز ذکر چو یک یک بستم	و مد کرد از دست و از کل
بخواند این سخن در	پوشیدنها و کستره
وقت شش روضه	بکاه سوار از رخت چشم
زار ایشان در آب جاد	از او این عصبه و سنگاه
بهین کینه تو شست	نفاوت ز تو بند و شست
ز پستی بخر و از چرخ	نفاوت همان دشت بکاه
بیهک پیشش ای موی	برای کینه از آن شهر موی
بجسم که ضد در پیش	بیا حضورند بکاه و کاه
اگر بخوری او بشنم	نظم مکن جز آن و از نرم
از این فتنه در میان سخن	چه در جای خلوت چه در سخن
ره دشت عقل بینا کن	ز هر یک بر نیکی سخن بکن

از ایشان کردان زبان	منه با برون از رنج و دی
حد مکن چه میر از آن زبان	که کبرند بر خط از تو عباد
که تو کی و با قدش چنان	که هستند جانی که تو مستی
بیکدم گفت برفی جان	که افق بجاک سیدان
نه ای چه گفتند ما شهاد	که کردید بر تو بند روزگار
نه ای کی از سر طاعت	که منصوبه غایبانه نمود
کی با بار بی مات کرد	که با کشتی انداخت برین
مکن شنایا بید کوش	مگر را بر و بش و بهج راه
چنین گفت با من کراچی پدر	که بود از بزرگان اعلی
ارسطو بهش نمودی تمام	که ش میزد ایک مبدوم
لب خشتش باین کهدار	با حق صرخ از درو آن بچ

که از خلقش بهمان بخت
فروزند و بخت و بخت
به کارشان بهما و اورا
پایه خصم آسمان را

ز خلاصش باش امیدوار

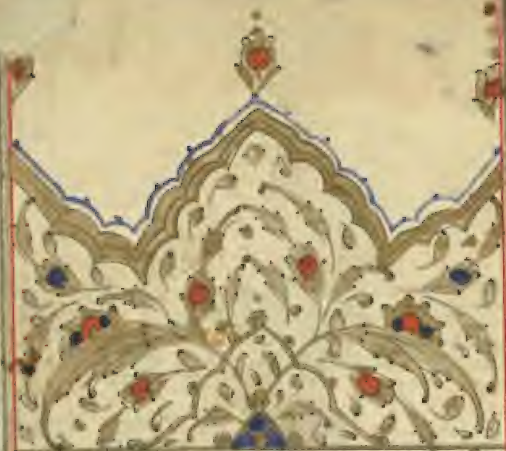
که البته کل بشکند در بهار

رقه منشی و نایط

ابطال الموسی

الفد رجا بهما

۱۱۰۷



بسم الله الرحمن الرحيم
 بحمد الله و بحمده الم

و کر و ز بان تا کام	زمانه هست سخن نام
خدا بکشد از دلش	پناه جهان خسر و
شهنشاهان حسین	و غیب او آید
زود گویند اش	و صبح چین ماه و
بایانی جلوه ازاد و	بر کیمی چهره زیبا
نشانه از قد و	عیاق و بسین ز
جواد مهرش	جواد ما شکست

نزد و غنچه چین
 تسمیم است خلق بکار
 و دیگر از صفات پسندید و لازم است اعطای
 شاهی بند و برگزیده و جانی مقدس الی تحت
 ابرانشین فرمان نافذ چین و روم یکا نه کوهر
 سلسله و ازده امام و چهار و معصوم که خفته
 حیرت پنج سیاه تیره و امض عالم عدوی معطفا
 شد و مکتوبات شش حجت افلاطون فکر نام مفت
 عالم سفلی در پیش فکر و تدبیرش مفتوح و مجمل و عقل
 است و هر گونه کار را بشا کردی عقل حادی عشر
 نفس کاشش نه جو کس افلاک و بعل است
 که از حمد ان مفت صفت در جز اول انسخه

که نطفه العالم است مطبوک رسته و یک صفت
 جزو دوم و دو صفت در جزو سیم و دو صفت
 و یک صفت در جزو چهارم و این صفت حمید
 و خصلت پسندیده است که بنای قواعدی که
 پادشاهان سابق در بعضی از اوضاع نموده
 و ضوابط و قوانینی که در بعضی از اطوار قرار داده
 برخود لازم نموده که همه مسلم دارند و همین
 را که ایشان چنین کرده اند دلیل و حجت خوبی
 آن است در طریق عمل کردن آن قدم بر قدم
 ایشان که دارد بلکه همچنانکه در اجزای بقاع
 شده مدار بر جرح و تعدیل و رد و قبول قواعد

و سایر ملوک پیش و عمل مقتضای فکر متین در
 رزین خویش است چه در ضوابط و قوانین ملوک
 سوافر و کار و در کلیات و جزئیات آن
 و اطوار نظر کرده در هر یک تأمل نمایند و در صحت
 و فساد و عوجاج و سدا و هر یک بغیر و عین تأمل
 میفرمایند و هر یک که پسندیده و طبع پسندیده
 نماید آنرا معمول و ثابت میدارد و آنچه برخلاف
 آن باشد متروک و مهجور کند البته گمان نمیکنم
 اگر چه در جزو اول نطفه العالم که عبارت است از این
 از قورق شراب انواع مسکرات و قدغن منع
 انجالی فوق و قمار و ملاعوب و سایر مشروبات

که از مالتیه هر یک از آنها هر سال مبلغی خطیر بخرآ
 موصول و در ازمنه سوا الف و ثمان اخذ آن
 معمول بود و این اعطی حضرت و امن بخت و الا
 از لوث غار آن افشاند و سد آن بهای
 ناباب غیر سدید نمود و در پیش و عیان و در جزو
 این تحفه العالم منع فرمودن امداد ارکان دولت
 از گردیدن بر کرده سر آن روح مجسم و نور
 پاک و نهی از ریختن نعل و جوارش بر خاک
 و در جزو سیم قورق نمودن و بقدر غن تمام منع
 فرمودن که جو اناناب و در و نورسان و دوکا
 اموال و لعب جو بهر خواند و موه که با آماج خانه

این منع

و کتبی

و کتبی کیر خانه قدم نگذارند و با رفقت پر ریکی
 که بسمت محافظت و مراقبت این موصوف باشد
 از خانه مرد و بکوچه و اسواق جائز نشاند و از اطفال
 میل خاطر بصوب نظر اشرف باینکه خلایق را ملبوس
 و مفروش است و تکلیف و تنزیات بجلالت
 هم زنی و هم ثروت بکنت و قدر منزلت خود را
 مقیاس نمایند از دایره اصد و قدر آن تجار و جایز
 نندازند و در جزو چهارم از غل بعضی از اموال متفرقات
 و شاد بسم از سبب آن موبد و موه که ان گردید
 بود اما چون در بیدار گشت و اوان فرمان ^{حالات} و اوان
 منج یک قاعده از قواعد ماضیه غیر لایق مصلحت

سال
 ان رسم و قاعده منسوخ و متهوکه شد و تا قریب
 از ان اثری نبود بعد از ان باز به رسم ~~پادشاهان~~
 بد ریج ان شیوه را معمول داشته و قصرها و تکایف
 در ان نمود و در تکثیر آنها و توفیر بیت آنها
 می افزودند و در زمان دولت و ان رعایت
 شده علیه صفیه صفویه تکلف و راهها بجای رسیده
 و میخها و میخ کوبها و سطرها و طشتههای طلا
 و فرشتهای زلفت یکی دنیا و جلای هر وارید دور
 پرستانها و قوادهای مرصع بجای اهر کرانها
 و شیرینان کوههای زیرین دوش و پلنگان
 چون نطع بلک مرصع پوش و شیرینان از طلاهای

و دیگر

و یک دو طرح ناخن بلک قیامی ابری در
 و از قطراتی آبلی بحین و جان طایفه ای
 شیرینان و خسته چون ابر کلاه بارانی بر سر اسباب
 شیرینان و پیرخان و پلنگ خان و پوزخان و خانهای
 دیگر سبهای صند و سکههای حصص لقمه مردم
 سوار قیل خان از چهار تومان افزون و عده جدید
 و حارسان و نگهبانان خود از اراکه ستار بر سر و میخ
 و با آنکه کم سالی میکند است که چند نفر از امن
 و طعم و هند کال آن دوران است خلعت
 اضرا حلت مقتول بلاک و چند نفر مدح و ز
 شوند اصلا طبعان از میل مکنه استن آنها

بیکال و دهن

بحرف می نمود و تلفظ آن چند نفس مومن
 بچکال و دندان سباع حبس النفس و نظر غبت
 تا می که بدشتن آنها دشتند سهل بود و هیچ یک
 از آن پادشاهان را بخاطر می رسید که از کلمه شستن
 این دو دوام و چندین خلق را مخصوص است بر انجام
 لازم آن کردن و هر ساله مبلغ خطری را که با آن چندین
 هزار ملازم سپاهی سوار مسلح تمام بر آبی موجب
 کافی و انعام و نعم و دادن صرف آنها نمودن چه سود
 و بر کلمه شستن آنها چه فایده و مرتب تواند بود
 و اما که شستن و بختن بهمن باز و رسم تولد
 شستن و عباس ثانی صفوی موسوی صاحبقران

بیل خاطر مبارک بدشتن آنها بر بانه کی
 مطلع شد بود و که مقرر فرمود بود و که شیر
 و ببر و مثال آنرا بکار و کوزن و مانند آن بولی و او
 بشکار آنها و طریق آن عادت دهند و یکم سوار
 روز شکار آن شهریار بفرموده وقت فیتن بشیر و ل
 شیر شکار هر دو شیر را در میان دو صندوق بر پشت
 یک فیل جای داد و فیلان را در موکب رکاب نشاند
 روان داشته هنگام بیرون آمدن کوزن یا کراز
 یا مثال آن از شکارگاه و قیابان فیلها را اندک کرد
 و شیرهایان در صندوقها را گشوده و صید را با آنها
 نموده و از بخار از قلابها برداشته را با و بر آنها

و شکی نیست مودود که باری این یک کاری باشد که
 از ایشان آید و نمکدشن آنها کیماره بل فایده
 و لغو محض نماید اما این اعطیست نشا شاهنشاهی
 در من خرد و خیر و علام نوحوان است که من
 عقل کامل فطری و قوت مجیزه جلی که تحت شاهی
 را فوجت بخت جلوس و خنده مبارک خود رفیع پای
 از تحت فیروزه فلک سینا و تاج شاهنشاهی را از شع
 جلال انوار خورشید بر شعشتر از کلاه زلفش
 خورشید جهان آرا دارد و بی وساطت دستور
 آموزگار و بی واسطه ملکه حاصل از کثرت تجربه
 و کمر و به کار و در هر امری آنچه در ان امر بای

میکنند

میکنند و مودود هر کاری را هر کجای که آن
 در رتبه میبخت چنانکه در ایام مقارن جلوس
 جهان نامه که هنوز هیچ یک از وزرا و امارا و علما و عسلا
 در کس سعادت حضور خدمتش نموده بود در کارهای
 بزرگ که در پیش داشت فکری عظمی که نموده و شبیه
 مستحق که مسکوک نموده چنانکه عقل عقلا از مفسطن
 شدتش هر یک از آنها حیران و پادشاهان عالم را از
 تسلط و قدتش بر پیش بردن آنها نمکست بخت
 مبدان است و در خود و مودود و مودود العالم بمفصل
 مسطور شد شاه این دعوی در ان این مدعی است
 مقتضای عقل را در کلیات و فواید دستور است

بحکم قوت عاقل را در جمیع احکام حکم کرده اند
و در تمیز حق از باطل و صواب از خطا آن یمنی
منهاید که از صبح روشن ضمیر خویش پیدا در جد کرد
شب از روز آن نیاید این فاعده به فاعده رسانید
از عاظم و زرا و امر و مقربان پرسید که فایده
نمکدشتن این دود و اجماعیت بعضی رسانید
که اینها اسباب گشته پادشاهی و ادایش در عظمت
شاهنشاهی و نشان بزرگی و جلال خردان و عیال
و سعادت و سکا و پادشاهان عظیم است و از
که اکثر ملک عالمیقد از و سلاطین دوی الاقدار
ایستام و در زمین آنها توجه تمام میفرموده اند

کنند عظمت ارسطو فطنت فرموده که سو
که چو پادشاهان چنین میگرداند و چه فایده درین
میدید و اندک نمکدشتن قبل از جمله فایده دارد
چه در کوب پادشاهان را هیئت حالت جلوس
و بودن بعضی از طایفه از خدمت میثاید و در
شکر گشایها و قلع و کبریا جهت بهم دیوار دنیا
احیاناً کار خوب و در دیگر اوقات هم دیگر کار از آن
می آید اما از شیر و ببر و دیگر امثال آن چه کار
می آید و از بستن آنها چه فایده و چه نفع است و اگر
در نمکدشتن امثال این جانوران فایده
میبود که عقل بشری در آن نمیبود و البته حضرت

شمع که هر چه خیریت و صلاح حال عباد و در آن
 بوده بیان فرموده آن هم شمع را میفرمود
 چون هیچ یک از اینها نیست و حضرت مقدس نبوی
 صلی الله علیه و آله و سلم بان عمل فرموده و در عهد
 هیچ یک سلاطین قریب بعد آن حضرت معمول
 نموده و عقل هم اوراک ترتیب فایده برای خود
 پس کند ایشان لغو خواهد بود و حکم والدین
 هم عن اللغو موصول اعراض از آن و حکم بر آن
 ضرور است و بعد از چند روزی ازین سخن که بعض
 اشرف اعلی رسانیدند که یکا از شیر بان بیکمال
 شیرینی و روح شده و مشرف به ملک است ایمنه جزای

علت تا آنکه فطوح مبارک از کله شستن آنها
 حکم قضا و یا ن قتل چند شیرینی که را گردان
 موجب تلف نفس و یا شستن و دفع با شیر آن
 و بهر آن و یکا آن سباع درنده و شست و شست
 حد و ریاضه شیرین از لوث و جو و آن شیر آن
 چون شیرین خانه و در قورق شیر ازستان بولی خانه
 که شیرین است که بخت و از استعمال شیرین با درسم
 حکم آن چند شیرین پتاره چنانکه است و میباید
 و میان آن قاعده به فایده یکبار و مهندم و
 و بای آن رسم نه موم با تله معدوم و بای آن
 صورتها ی توپ هم چون نقش بر آب گردید

عمد و کارکنان و حر و ناکه با نان شیرخانه و
 و پیک خانه و امثال آن که از کثرت عدل شکری
 بسیاری نفر عسکری بودند و آن پیشه و صوت و آن
 نحو خدمت را وسیله رزق و روزی در کمال و سعادت خود
 و جمیع متعلقان خود کرده بآن مشغول و متغیر می نمودند و چون
 شیربان سپید می شد نو در محل و جوی از بس در می نمود
 از معطل و بلا کاری از خدمت مقرر و توهم افواج از
 ملازمت پادشاه و هفت کشور حیران و خاطر کمران گشته و فکر
 نوشتن و این مثل بر چای که خویش داشتند عای خدمت
 دیگر از خدمت بودند و از همت الطاف و مرام
 خداوند شکفتن بخش غنای آمل جهان و جهان نیال

و از سحاب عطا فرسید بخش گشت امید علم و
 نسیم حکم این رحمت و آستان و بریدن و باران و آن
 این نعمت جهان باریان گرفت که یکی و تانی
 انجاءات را از وضع و شرف و ابر و امور و تانی
 در ملک ملازمان سپاهی و عدل بعضی از کارخانجات
 سرکار پادشاهی علی تفاوت مرام و ضایع ما صهم
 مسلک نموده موجب رسوم و با فواید و عواید بقدر
 آنچه از خدمت سابقان می رسید باریان و در آن
 خدمت بر یک تعیین نمایند **نظم**
 زهی شده بار عدالت تو زهی منظر لطف پروردگار
 زهرت چیده والا که پیش از سطوس کند بغیر

که آموزگار رخسار پندرس	هر کار بسته و عقل است
زرق و شکر گل شکفتی	ز بس حال عقدش مندی
تواند سیلاب بس گدازد	تواند روان کرد آب
بروی زمین همچو آتش	بجز رخ برین همچو آتش
مگر شک جام هفت در چار	ندیده چو ادب روزگار
رسیده در بزم شرب نام	نفس از فراطون زخمید
عیان چیده اش رخ مهربان	یک صبح روشن یک آفتاب
چو صبح قیامی تجلی بر	بود ابرو خورشید و ماه
باد راه جویند چو بندگان	وزد باز گویند کوبندگان
هر از او لبه مهر آرد	هر اهل نظر داله مهر آرد
سرمه شور سودا	به لاله جوش غوغای او

همه از می مهر او شب	همه خوش از ساغاف
آهی بغیر و ز تخت سپهر	در خشنه و دهم با قوت
بود تا بجای بر جهان بخت	
تخت مرصع برین کلاه	
کتابت شده و ناظر این سید جلال الدین یک اهل بیت	

در جهان از تو هم بزرگتر
 نیست میدانم خدا دادگر
 باین کس این سکونت این جو
 بطور حقست مروت خود بود
 زو فقیه و مروت خود بود
 بهر نی بر آید و تنگ
 کار هر بر آید و تنگ
 بنفش و من و من و من
 دله و من و من و من
 عالم و من و من و من

این کتاب از کتب
 قدسی است که در
 این کتابخانه
 موجود است



در
 در

در

در

این کتاب از کتب
 قدسی است که در
 این کتابخانه
 موجود است

این کتاب از کتب
 قدسی است که در
 این کتابخانه
 موجود است

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

این کتاب از کتب
 قدسی است که در
 این کتابخانه
 موجود است

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

در
 در

بسم الله الرحمن الرحيم
 جزو نهم تحفه العالم
 چهارم از صفات خدیجه النبی اعظم

بند آسمان جهان شوی	فرز دین مملد سپهر
بچرخ و حسن صبح و طالعین	شیرین شاد و سلطان
که در عهد ترا جوات برسم	نیار و زدن هیچ به گاه
مطلوبم و ظالم زهر و زهر	یکجای تریاک و یکجای زهر
و به نوبت نشانی ترا	که هم سوزد و هم فروزد
فرزنده ماهی در آب و آن	جهان سوزی بیدان رزم

نه در منتظر چو او یکبار	نه در چو میدان چو او یکبار
-------------------------	----------------------------

قوت طالع و بلند قیال و کشت و در پی صبح و
 و روشنی غره، صیحه و جلال است که ابو انبیت
 انواع همام موافق مقصودم بر روی اولیا
 دولت خجسته اغا ز مبارک انجاش باز و دست خط
 اقلیم کبری و کشور کشانی و قدرت بر اجرای هر گونه
 حکم و فرمان لازم جهان دارم و فرما نغمایی بر جهان
 و جهانیان در از دست معظمت امور لازم
 غلام پادشاهی و مفتاح شئون مدعیان
 و داعی شایسته که ملک سالف زمان و پادشاه
 سوابق از من جهان را با وجود خالی کردن خزان

ظاهر است استقلال و توارفتن معقول و احد محال است
 احدهما را از دیگری جزء اخیر علت تا مه شمرده شود
 تفصی از اشکال باشد و حقیقت این دعوی بحدیث
 دلیل واضح روشن و بیان و ثبوت این مدعا بحدیث
 برهان لکچ مبرهن و مسلم جهانی است و چون اراده
 انهای آنها همه بنا بر عدم تنهایی و انهایی یک نیستند
 و مطلب بعد از صفات نهایی بعد و دلایل اثبات هر
 از آنها است پس در مقام خلاصه اقتصار میکنیم از آنها که با
 را بر اقبالیان نمودن اولی است که اجزای کلی نسخ
 کل و لامیت و کج یعنی خود از زم برزم که بایده حجاب
 مقدس آبی و نیروی بازوی اقبال ظلال الهی با سالی

حاصل شده که امر و ز نقل آن بقل محسن بر محسن بزم شریف
 و دستا کفایت آن بر همان طبع قوت اقبال بر سبیل
 اینکه چون انوشیروان ام تو شد و الی خوازم در ادوار
 جلوس خاقان طوبی شیا قد مکان ازت و راه سلیم
 و صراط مستقیم رعایت او باین سلسله و الای
 صفویه و این دو دمان فتنه معلا می مرقضویه که شیوه
 داعی او و ابا احمد او پیش بود و کسبیده و ورقه از رقبه
 پیچیده و بعضی منکره کشیده از حال کم و فتنی آنها
 و صحنی محمود که چون طلبت سرب تیره بخت تیره روزگار
 ناکاه و غافل بر افق از آفاق ماکلمه و خط شعاع فرمان
 آفتاب شعاع ان سیر ناه فرمان عالم انوار تاخته روز روشن

برخو د تیره و تار سازد تا آنکه در منکاح می بکشد
 و از المومنین استر با و با یکدیگر و عسکر و قوام و دود و شکر
 آنولایت بهجت فرمان آن خسرو جهان صحت و طاعت
 طایفه قزاق که در آن اوقات از دریای خزر رود
 ما زنده را کشته بهر کما زنده بقتل و جرح و آتش
 سکنه بعضی از آنکه خود از آب بر می آمدند در آنکاهی زنده
 بود باسی هزار سوار از خود از زمین باغ را بسته آمد و از
 کمال خوف و رعب و غلبه بیم و ترس و اخل شدن استر
 و قلعه مبارک و جرات خود بیک نفاذ و بران حرکت
 منتزاع و شکر یان را با دل بر نیست بهت و جگر
 از خوف و خسته بافت از مرده و از بیم آنکه به کشته

آنجا بنا بر قرب رفت آنکه بهر سرعت عذاب الهی
 نازل گشته و در نزل نزول جهانی جان خانی خوانی از آن
 و کوارت است و شوگر و فسیو آید و بسته به باغ
 و اطعمه مطبوخه خوب است نفی و لایح و فضا که کرا
 و شکر آب کرکان و گران و خوشه های آن طرا
 مدتهای ایریز و زمانهای در و در و در و در و در و در
 احتیاج به و به و به و به و به و به و به و به و به و به و به
 شهر و قلعه زیاده بهر یک و تکتو و تکتو و تکتو و تکتو و تکتو و تکتو
 معاف به خاک سپرده کرد و بر سر که کوه و بلند بر شکوه
 زور آورد از سختی آن و اندام بر سر سنگ آمده و کشته
 برشته و در حرکت بماند و ای خویش از شدت سرعت

سبیل رود و رشید گردید و چون از باد و باد بانی از جام
 حباب چنان باد و در خود کردنی شکست خوار شد و باری
 حاصلی خود و منتیبه و از بهیوشداری چنان طبعان جهان
 بدایه ای سوزش و است قلب و جگر از است
 از و چشم بزم بزم است و مقام اقامت و منتیبه
 و بعضی مثل کمال اعتدال و استغفار و طلب غفور
 و اهل رتبه به ثبات بر جاده بندگی خلاص پیای
 جانیان مرجع عالمیان مصیبه فرستاده دست در دست
 استیصال زد و چون در آن اوقات و اوان خاقان
 طوبی استیصال را بهام عظام بیکار و نظام و نظام
 مملکت محل تمام و پیش بود و اهانم بنان سد غفور

است و اعتقاد با هر حالتی میوه سلام شیوه ^{مستور} ^{مستور}
 صلوات علیه السلام با هر خورست از اوقات خورست و
 از انبساطی مستیست جانیست سالی باز کند است از ان
 اغراض فرمود اما نیردی سپید خورست از وقت بزدنی
 است الله یغفر و باطن کرامات موطن خاندان و کرامت
 علیه صفوی کار خود کرده ان خان و ان سفارتش
 از شامت چنان که کین بر میان بسن و یکم نیست
 و از ما مبارکی تابان خود در اکم کردن و یکم خود را ندید
 چه قریب بهمان اوقات کا فو اعیان امر و فاطمه شکر
 و رعایا بران مغرورید و شورید و همه از چنان از خدا
 بر گردیده بر گردیده و در از اوج غرور و نجات بر حصص ^{خاک}

ابرار
 ذلت افکند و میل در هر دو چشم کشیده و با صبر ظاهر او را از
 چون بصر باطنش از بصیرت پرورده قره اعینش را
 راجحان و او را می کشیدند و چون ملک خدا را دیدند
 نبو بعد از آنکه تکی بر او کردند و زنگ او را در قفس
 خود چون نقش نام خویش بر او زدند و هنوز
 از خوان خانی و مامور حکم را می گفتند و می شنیدند
 که به پیش پیر جمعی دست از حاکمیت پس بر او
 طغیان او را بخان را بخت بر داشتند و بر سر سلطنت را
 نهادند و او را با حاکمان با هم لقی پرورده و آن
 طفل هم در همان روزی برضالیه پارسه سراسر آمد
 قدم نهاد و او را هم نهادند و دست قضا حاکمی که در

تخم آتش را با باخته بود و در اندک روزی بهای مستور
 کرده و همه را با وفا و او را و انوش بعد از کشیدن
 این کاسها چشیدند و در آن شب این بیهوشی و وقوع این
 مصایب عظمی که چشم دیدن هیچ یک از آنها نداشت
 بوسیدند و حج بیت الله اطرام و قصد طواف کردند
 خود را از جهان بخونش نام بکنار کشیده و حکام مرا
 بر حج حقیق راجع کردند و چون عرصه آن ولایت
 از لوث ولایت آن منکر ولایت عاقبت ناپاک
 او پاک گشته مشرعب حبه صفای آن مملکت از
 فرو رفتن به تشتن فرو بود و کرد و جو دان
 غیر از آنکه مغربیت ناصافی صانع گردید و غمی

ان بلاد و دیار از رفیع غبار نفع و دفع کجاست
 هست و بود آن ملک و این هیچ غبار و غم
 کشید و کجا اعیان بزرگان از دم و نام سبزه ایگان
 همکاره رزم و بزم بهر کار که جهان بخت
 علیحدت ظل الهی که اوایل طلوع آفتاب آفتاب
 از آسمان رفیع تخت و اورنگ شاهی و تبار فرخ
 صبح جهان تاب نور نور بخشی خورشید و درهم
 شایسته می بود و غرض غموی بر توفیق آن ولایت
 با ولایتی این دولت ابد مدت دانسته عای
 والی از جهانبندان و ملازمان این استان
 حفظ و است و نظم و نسق آن ملک نوشته و توفیق

بدست شد و کان بود
 بر غبار هیچ غبار و غم

بخانه و ولایت آن ولایت

اسل و شه و آن اعلی حضرت سلطان و لایحه
 که از احباب سلاطین حکمران و لایحه و از مردم
 و ابد و اجدادش از زمان خاقان جنت مکان
 بنیاد این استان در هیچ جهان دار فواید موالید مکر
 در جهان شایسته می نمود و محلی دار و قسطنطنیه
 محظوظ و بهره مند و نشسته و سکونت این استان
 بر این استان و لایحه و سر بلند بوده اند منظور
 کیمیا اثر و مشمول بر توفیق در هر ساخته بولی
 ان ولایت از مکان قمار و بلوغ و لایحه خان ملقب و
 فرمودند و هنوز چندان زمانه نگذشته بود که از
 اخبار و منیان اخبار و قایم جهان و تواریخ اهل احاطه خبر

که بود در قمار و ادان

بر آسمان کشتن
 الکت و الکت و الکت

با سر از نهان ^{چو پند} چو پند ^{که} که ان جمع پرست ضایل
 مشوش مقال از شوخی لازم شود که احوال از ان ^{عظم} عظم
 صایب آید شد و از اهتمام وجه سخت در ان چون
 حد و بخت گشته خود گشته و از سعی و نردود در اقبال
 اقبال خود است آن قبله مقبلان درستان در نردود
 افتاده بعد از انصاف بهیست من بقدم رجلا
 و یو خرافی از کمال و جاذبه کشش ادبار و بار
 نه بولیه ادبار بل بقتری که وی غار کرده ناگه
 بر عقبه و قفا و از این کعبه قاصد دیگر سیما گردیده
 نامه محول بار سولی مخدول متضمن همان گونه رسول نردود
 سجا نقلی خان والی بلخ و بخارا و بعضی دیگر از نوای

از ترکستان دست داده تا چهار یا به سر حاکم
 آن دیار بخت دلای چهار یا به سیدی چاچت و یا
 چهارستون یا پیدار و چهار رکن بنای تسنن
 مبتدع چنان سنی بنین ستوار و برقرار باشد و آن
 خان جاموشان فارغ از قید فکر و عمل لازم است چاچت
 نقلی چون ^{صوت} صوت و صد از جلال نامه و در
 چو استانی را موافق سوال و ^{مطابق} مسوالت را
 ندانم و اگر ده کجای محمد نام شخص از من بهان خود را و
 و سبعت و عاصف و برق خاطف و نه نموده و کون
 در حوزم مشکا مشکا خان و شش شش مسند حکم را
 از استماع افضل عجب بگفت کاری خوب

نزد یکان پایشم بعد اجماع استان درگاه
 افلاک است و مقربان درگاه جهان میباشند
 و چون از ان کرده خدایان پرده از حجاب
 منعطف بر اصرار و اتمام بهر مودت و مکتب بعد از ابرام
 حل استدعای مطلب مودت و نجات کرده و بالا فرست
 از فرستاده است رسانیده که چون تعیین و ازین درگاه
 بر طبق عرض دعا و بنا بر اجابت استدعای ایشان بود
 اکنون که ایشان را در کار نیست تواند بود که بر درگاه
 نباشد چون این سخن مناسب طبع غریب ملک است
 شربت نعمت فالزم و مصطفای عزم خردانه و در هر
 چون کوه ثابت قدم بود و نیز نوید قبای دارا

استغفار لازم

ان ملک را شریف قامت و بچه خان فرمودن
 از لباس و لباس و قد چمن لطیفی خلع به آن
 نامت را موسی عیسی پادشاه و نامایم طور و عیسی
 اطوار شایسته می نمود و بسیار که ادب و سابق آن علم
 از راه یافت او شد و قصه دست از زبانش آید و گنا
 با خیر است آن شده و خیر خاطر او بود و در وقت
 جرات قدمش از خلاف مودت علاوه آن شده بر ماده
 افزود از سخن ابرو العاض و ریش آن اعتراض فرمودند
 اعیان در کاران دولت از گفته خویش سخن و از ان رای
 منقطع و مقصیر قل شده بوض رسانیده که هرگاه
 خاطر انور متوجه سخن ان لایت باشد مشیت آن

قبل

بهشت جانی مقدس الهی و اقبال بلند پادشاهی
 در کمال سهولت و آسانی است چه اگر حسب ^{الاجتهاد} نظر
 حکام و سلاطین و حکمرانیان خصوص ^{قرب} جدایی
 آن مملکت چون استراحت و درون امور و
 ادبالات اصناف ترکان و احتیاجات انواع گردان
 لوی توجه با تصویب برافرازند ^{باشند} توانند که زمین
 خوارزم را از چار موج فعل ستوران ^{دریا}
 و شهر و دیار و قلاع و مصاریفشان ^{ایا} و هلاکت
 کوه و صدمات جلان زلزلات و امن صحرا
 سازند ^{اعلی} و اعلیٰ شایسته هر فرمودند چون
 بر تقدیر ثبات آن طائفه بر استعدای خویش

هر این جهت حصول وقع و ^{نظر} ظاهر مینا
 بگذارد نفراز جو و مسعود و قلباش بر فاقه او
 مقرب شد و زیاده برین در کار نبود اکنون هم باید
 که چنان ^{و موفقت} و مخالفتشان چون وجود
 و عدم و کثرت و قلتان در نظریک ^{باشد}
 بلکه برین تقدیر این تفاوت باشد که از طویف ^{فزون}
 که بوقت داد اینک آن را دهماید که کث ^{بها} بلند و
 بال طیران ^{بکشت} و شیر تران ^{بکشت} و
 و دشنه دندان بخون رود و باد نیاید بلکه آن ^{بها} بر نفوذ
 از ترکانان ^{بکشت} و شیر تران ^{بکشت} و
 و او ان ^{بکشت} و شیر تران ^{بکشت} و

بیکدیگر بکشد اند که با دو دست حضرت مقدس ^{الحق}
 و قوت بزدی پرنسیدی اقبال چنین بکشد از نفر هم
 بیت هزار بل سی هزار نفر آن قوم با بودی و دیان
 و غالب خواهند بود و بقره غلبه بخیر آن ملک خواهند
 نمود چون از چنین آن اعظم حضرت نور روشنی کعب
 اقبال و مویه بتاییدت یزدان بودی مبین و پدید ^{از}
 سبای صحیفای آن اقبال و بخشان انوار ملهم
 باها مات ربانی بودن روشن و مویه ^{بود}
 در کان دولت و موقران داعیان حضرت محفل
 و مشیت آن امر عظیم خطبه بر آن وجه سهل مستحق
 و جازم شده بوجوب زمان ^{ان} از دیوان حکام

قصایفا مصداق میگردید و از المومنین استرا ^و
 طغرا کشیدند که از میان است هزار خانه و از ترکان کن
 که کان از او با قات گلکن و بی موت و بی گنا
 سوار شجاع رزم و دیده کار از مود و تمام صلاح
 بسکام و ورود و محمد خان در مکه و حاضر سازد بعد از
 اعظم طلال ^{از} بر تو شمع از اقبال و قیام شایسته
 تهیه بسیار طاعت و حکومت و ساز و برگ همه ترکان
 و تاملات ^{از} و تاملات و تاملات و تاملات
 مرتبه و الیکری و سوری که عبارت افری با دشتی
 ناحیتی و زمانه فانی ملکوتی است افکنده آن دزد را بکشت
 سر و ازی و سر بلند ی اسنان مرتبه فضای قیامت ^ن

و علو مکان فرمودند و آن قطره را بر شمع از شکات سما
 میان باران عیان نشان صاف و اسباب است و سنگها
 و آلات و ادوات باعث ریختن مرتب غر و جاد
 دریا نمودند و بعد از سرانجام ^{مستند} اضافات کار خالک با هم
 ضرورت آن تکلفات که در بخشش نمودند و تضاد
 که در دوشش فرمودند از حیات و در او نهایی نفس
 اعلا و الجوتها و سر پر دمای اطلس و بیاد و دوش
 و کس و نهایی ابریشمین و او نه و طرف سیمین
 و قطره قطره آن قزلباشی قوی میل چون بخت ملک
 و قطره سبک سیر تر از باد صاف و طوبه طوبه اسبان
 تازی ترا و از بسل هفتاد و هم کو یک زین را بقی نما

و زینهای مرصع بخواهر آب رگین و لجا بهای مکتل
 بوقیت لالی نین و خلعت هر ترغیفات بن مشمل
 بر تاج و جود و طوار مرصع بخواهر ابر مواری بر اسبهای
 که در بهیم نور و شیک یکیش سگ است شده ^{آن} کلاه
 حباب سبک تر بنمود و شمشیر چون تیغ است لکشت
 مرصع نیام و خور و سسته یکانه که هر دشتن بر سبا
 و بهای ها افزودن حاصل مصر و شتم که افراسیاب و خواجه
 ندیده بود و سواهی قدسین نقره و طلا و ^{از دوش} از دوش
 نومان مجاورند که ریشه و چون آن خان عایت و در حوض
 به ابرج طبقاته مراتب آسمان شکاف و با حضور خدمت
 شاه ای احصیای روح گرفته بپا بر بوس شخص افراز و بکین

بیه تخت نیک تحت ظل الله که منتهای مطالب خداست
 اقلیم و موج آرزوهای بلند پادشاهان صاحب اوزن
 و بهیم است از کمان ممتاز روانه مقصد شده با تیر
 رسیده علیقلیان غلام اعظم که بوجست
 فرمان قصاصت و یوان عطای آن خسرو باج طغی
 غرای بیکر میکا و حاملر خانی انولایت و مملکت و
 در نظام با مصافات و منیت و کمالهای در اوج
 که جای سه پادشاه از ملوک طوائف عصاره اند بود
 بر نامه نام او کشیده شده و در اوان عطا و جلالت
 لا ترا جانی قابو نشسته و از انقیاد ریشه غلام و غلام
 این پادشاهان کلاه پیش بر سر اوج بلند از زمین

صدور

آن درگاه

آن درگاه دالایه طرف کلاه گیکه و شکست
 و در امر ما مور به از کمال عیان رهنمود فیکری و خلوص
 در مذکره و جا کیری سعی مشور و همد موفور کرده و در آنجا
 عدد مزبور از جمع مذکور نهایت قوت و اتمام و بصیرت
 تمام بکار برده و از لوازم آن آنچه باید بجای آورده
 کمیز از سوار مسلح تمام براق و لیرتجاع ستور کرده
 از منتخب نخب ترکان خصوص بیوت و کتبه که این دو
 از یک ترکان کن کنایه ترکان شت قیاق بل غم افاق
 بزور زوی جرات مدی و مردانگی و کشتن تمام مدار
 از حجت و سناص و حکام شتابان در کتق آید و کتق
 چال نام و کتق هم از این که اشتقاق است و کتق

که کتق

از شمشیر زدن عثمان یا در او کشتن با اعدا در میدان
 یا نوحین طنور کا سر و چنانست خنده خصمان کون
 بضراب تیغ و نشان در تمام آنکس جلالت تواند بود و آن
 تعالی حضرت و فردای فتح و طوق بود و السلام
 را با سنی هر یک صورت آن در چنین آینه جلوه گزاشت
 تعالی توان نمود بر بر لاهی خانه که از دست و سر ازاری
 شرف است ببرد کا و الا چون رایت باه با شرف
 بر چرخ سار چون علم خورشید بر صبح درختان
 آفاق کشت بود و مدح طاعتی القودت المصنوعه
 دلاوری که از زور و شکر بدیشتان یک سندان
 همه آشنای روی تیغ و نشان همه است چو کان کوی عثمان

همه چو کوه کران تیغ بر زین همه چک خنجر مشت گرز
 همه بر تکه و پیکر لان کین همه ز کین شنی اکل در بایجان
 همه از بدنها کشتن بیکانه همه یک تنه صفت کشید سپاه
 ز بسجق هر یک تیغ خنجر ز کشتن بر او در پیر خنجر
 همه عده نوره چو از بهار همه تیغ بر دوش خنجر
 همه کرده عرق از تیلان در بر بوج دم تیغ در گردن گرز
 چون خان عالیشان با فوجی چنان بقصد روان گردید و
 تو به او با آن کرده قیلنج از زم رسد کدی محمدی
 آن عهد و عهد را سخت است و عظم غم و کربان
 طبع هیبتی خرد و دل و لعل و لب نرم مستعد اجتماع
 شمرده با هیبت هزار سوار تمام سلاح بیکار با استقبال

رزم کارزار
 جوت از شهر صحرای کشید و چون مقدمه کرد و بگذشت
 صاعد عقب است و غایط طبعی شکراننده به خلط و قوی طالع
 طالع الشایانان گردیده و از هر دو جانب شتاب یکدیگر را
 دید و از موج می و دنا غلبه میزد و سوخته چون
 دریا بر جای آرمیده و از هر دو جانب مستعد یکدیگر و شتم
 کارزار گشته بچشم و فووش دریا و ران و امن و چون
 کوچه کشیده چال محضه غلبه و طالع منال در بر و
 حال با طرقال چون در آن عرصه رسته جزال وادی مهمل انکه
 رزم و قتال فصای مقابل را از کثرت عدو اعدا مال
 و افوای آن زمین را از بس کرد و لکه کوبه سم سوزان
 و در تزلزل و زلزله از اندیشه آن که مباد که قوم

و قوم او بر موت از شد به بسیاری و شمشیر
 تیر و مهوت شده دست و ستره شان از یکدیگر بیکار
 و پای پایداری کام آشنای وادی فرار شود با ایشان
 که یکدین بر و از بر هر دو کمانه برار یکدیگر و یک
 جریغ قوی خیمه شگس صفوف بسیاری از کمانگان کانی است
 عا الخوص که بر اعظم اقبال شاهی رشتی بخش فضایی
 احوال و نسیم مهت قوت طالع شایسته شکفا
 غنچه ای اهل است پیش سبب انکه بعد و غوغا
 در پایی متلاطم جلوه میزد تر از امواج مته اکم برین خاک
 طله آور و شعله طبعی عصبیت و دوارت غرق غیرت
 به طایه و بر و کوه در آتش بر قریح و سنگان

شویم که توفیق و تائید الهی و نیروی اقبال پادشاهی
 صورت فتح و ظفر در آینه امید جلوه کرد و نهال خنجر
 برای شربت شمع و دو جهانی بار و زوایا شد و گمان
 رنج و جان خیر خنجر خود در دهن زیر کفایت از غش نشا
 ازین تکیه سیرالجن زوایا تهوران غایت قوی دل
 و مستظهر و تائید و نصرت الهی و مدد اقبال پادشاهی
 امیدوار و مستبشر شده بهیئت اجتماع انکشان
 درشت چون امواج دریا به غفان و هم پست به تنهای
 اخته و نیزه های برافروخته و عهده های مستانه ترا در پیکان
 بهار و نوای پر مول را از پشت و عدیه در کوه
 چنان بر شکر فانی افتادند که در حله اول صفای

چون بیکار از لشکر سوار داد اهل جنب و زبیر صف
 ادا هم سواران نرکان از بر و بر و بصدمات خار
 که در آهین در قلبین ملازقت از لقا دم مول
 حط شکسته ترک کرده جمع کثیر از ان به پایان هوای
 غرور پشته سوار پست زین را بر روی زمین افتاد
 پس آن نهر بران بیشه و غا و سنگان پشته ای
 چپ درت هر سو رو آورده بصرف تند غل حیات کن
 جولان و سیلاب پر زور و دمل نشسته های مصری
 آب فزوم طوفان بال شکر در عدیه است مثلان
 کاری کردند که رسم دستان بهفت نفر از گردان
 ایران در لشکرگاه افروسیان لشکر توران و کبود

بقبال بندگان و بن یکدیگر پیران و بهر از نزار
 شکر گستان بگردید بود و جمله از حدت سکنین
 کوه خارا در و صدمات بر زور زلزله جلا قیامت اثر
 ایشان از دام مکه مد بهم پیوستگی و وفقت آن
 که جلالتین امیدشان بود تارما گشته و از کوه بوه
 چنان شکر سکنی نکر با شکسته بخی هلاک کرد و می
 بر خاک افتادند و از بقیه السیف قلبی با کله ی محمد
 بصوب ایران گریخته اکثر و کمر بفر و تضرع دست در
 استیمن زده از چنان حجت ^{خود را} و خط جان بهار الان
 زمینها روان جای دادند و دو نیمه خان بعد از آنکه
 پنج قلع محکم ^{خود را} حجت آن ولایت را سحر و رعایا آنها

مطیع و فرمانبر و سپاهیان را ملازم و در عسکر
 بنحو ده که دارالملک خوارزم است در آمده بود
 سعد بر او رنگ خا بر آمده و بهم سروری و کلاه
 بوج اکیل و نریا بر افروخت و سار آن ولایت از خطبه
 بسم اسمای اعلی اعظم است اطلاق مرتبت شایسته
 پیر بن پیرین بر تو و ولید و بر مرتب بلند یاسک
 افروزد و نفوذ آن دیار از حصول سعادت شستن
 نقش بر سنگ نام نامی در کل جهان ری بر هر زبان
 جاری آن خورشید منزلت در و اج و یکدیگر من از
 ذوق کل کل کشف لب بخت و کشت و بعد از فراغ
 با من ولایت و در آن ولایت و مشیت شدن بنا

خانه و حکم گشتن ارکان حکومت و بر خست او عزم
 مدحمت نمودن آن شب و لان نهنگ با و طان و باز گشتن
 ایشان منازل خود به رخ ریخته و از آن نمیشد
 از زخم نایان اعلمت و الامت شمر از پرتو
 افتاب غایت در جهت شمال حال چال و بیکان در آن
 سر بر کف کره قضای طریقی خدمتکاری و در و اول
 از جای رفته رقص طپوای سر بازی چو ساری
 تخت چال امضاب سلطان و سوار کرده سلطان
 قوم بیموت سلطان چال لقب و موت و آن
 صاحبش تنی کف تر از دهن بیان را چون در بامای دار
 کنوز لوگو بیضا و چون که کج در جیب و بغل فرود و است
 و فعل

و بعد از آن صاحب طاعت بنارش نای و تمام شد
 در نقاط مهمت بنارش بر کف گشت امید
 مجموع و ضعیف و شریف و البطل و برش
 بر سنگال آغاز کرده هر ذره پست پایه ایشان را
 چون کوه بلند بر کل دلال صاحب زمین مرصع و کتل
 و هر قطره تنگ به را چون حباب قلم دریا و درین

ز بهشت چیدان در سخا	ز هی ابرویش ان در عطا
و تشو و شغل و کرم	ز پنجاب او مفت و در یا
ز شاهان هر بند و چون غنچه	ز ستاره پنجه و در بای
فوی نخی از تخت او از چند	لمبدا خری زهرش سر بلند
و در میان	و در میان

بلی چون باشد جنس کوهستان
سم بحسب اصل کهر پروش

۱۵۱

تواند که من حساب	یک پروی از توجه جوهر
الکر که باشد در اردو	با یک اقبال کشت
که بحسب اصل کهر پروش	بلی چون باشد جنس کوهستان
پرو از صد هزار اصل	ز یک سو بود سید کاما
که یکدور ماه در مشت او	که آند بایا می کشت او
زیندوان برو صد هزار	ز یک سو دیگر امام نام
با قبال غمشت زنده باز	که نورشید از وضع محمود
حدیو زین فتنه	ای که این سر و ماه مهر
بو و تاجان در جهان زنده باد	
باین فرو قبال از زنده با	

